

سچقان ٹیل اود ٹیل پارس
توشقان ٹیل لوی ٹیل بیلان ٹیل
یونٹ ٹیل قوی ٹیل بچیان ٹیل
تجافوی ٹیل ایت ٹیل تنکو

صالح الحکیم باحفظ یا
کتاب دروالتک
ص ۶۱
۱۱۱۱



دال
۱۱۱۱

کتاب بیگانه الین لغوی
۱۱۱۱

کتابخانه
۱۱۱۱

تصدق الله سبحانه على كل كلام
 صدقته باج نازك حتى است صدره بر نامه بود كه است
 فانه چون باج نامه آرايد . دره السراج نام اوست
 شرح مردوان فصاحت بيان قايمة سخنان بحر طراز
 و حسن طبع طولي فصاحت بيشترين كلام محمد برداز . حمد
 ناميست كه نظم بسلسله كوناات آرايشه قدرت او .
 و تصيد لايست مطلقش منور بگوياك ثواب نور محمد
الحمد اول باخلق الله لوزي اشارتست بدان مطلق
 زرين بگفتن باقم انوت احمدى كه **الايه** و لكن رسول الله
 و قائم النبیین كذايست از ان . نغيب كمال سخنان
 سست از ديوان بهارستان فعلى اعانت النصار
 و منقب كلكثير التواش سر لوجه تذكره الشراى
 لوا . اجنى صدر سخنان بحال السلفى شمس

نقفات شامع المن **عنه** ليس كلامي يقين نعت كماله
 صل الله على النبي وآله . صل اللهم وبارك عليه .
 و ارتق دره شفا تحقير يوم الميزان لديه . و سلم على ختم
 خصوصاً المرضى والزهره . و سبطه وائمة المدين
 هم لصفى السعادة صدر الكتاب . و لصفى الهدى
 فصل الخطاب **مسجد** جنين كود نعيم يستهان
 ابن اسماعيل الحلبى ستم **صل** ختم الله لنا بحسن
 برصية اخشاب الجلاء . مهر و زان المام ارا فاطم عاطر
 سحر برداران سخن نفا . پوشيده نخوايد بود كه خروج
 دل ايمان بر غرقات رغب ايمان تهر وصول . وصول
 روح در روان . بر شرفات بلند ابوان مست يقول مقصود
 ليست . مكر كحل المين عشق و وفا . و عوده و نفى الاله
 لدا . زير كه نفيس ترين جوهر هدي كه . از كجك . بيك
 شمشاد عالم بالا . بر شرفان خلق نماز . و شفا
 على كثر ممن خلقنا نازل مشهود . لؤلؤ آبدار مهر و محبت
 و يا قوت شفاف عشق و مودت . ان احكم الى الله
 يا لقون و يؤلقون **بست** در جهانست مناسي كه نازده

خاصه عشق بود نسبت بی بند . آری عشق خدیوت ک
 تار و بودش در کلهن کجیم و کجونه انداخت اند
 و طراغ عشق از غایتین در کارخانه ان کتم کجوت انده
 فاجعونی کجیکم الله **دو** در فراع ذر در عشق دل نشین
 تن در دول جز آب و گل **ب** . ز عالم دریا در در عشق
 کیش حال محض عالم عشق . غرض عشق از دل کم مباد
 دلی بی عشق در عالم **ب** از عشق کجکی از خصلت نشین
 غره اوه و شکر کجکی از محبتش روحانیت منج
 از وسط **نظم** سخن ریاضه دیوان عشقت . سخن بود
 بستان عشقت . خرد را کار و باری چون عشقت . حجاب
 یاد کاری چون سخن نیست . شعر کو هر گانمایه کان بود
 بلکه اخر طبعه پاید سپهر محض . شعر اگر کزیده درگاه **ب**
 و ذات ایشان بسط انوار استاسی **ب** پیش پستی
 صف کبریا . پس شعر آند در پیش انبیا . اگر چه فرقه از
 بنا بر صرح دهم شیمان ضعت تفاوت ابدي . در جافانه
 والشعراء شیعیم الخادون پرشائنده و در بادیه
 ضلالت الم ترانیم هسته کل وادیسیمون سپرداره

آیا بیکران را بجهت سعاده حسن معرفت از اقداح راج
 الاله الدین آمنوا و عملوا الصالحات ما غرتاب تحقیق
 هر چنانچه . ابواب یقین نکره و اذ کرو الله کثیرا . بروی
 آمل و اما فی ایشان کث دره انده هر چند که حضرت ناظم
 سلسله نبوت . و معدل میزان رسالت را بموجب **ب**
 و ما علمنا بالشعر و ما یبغی له از شعر منع نموده اند
 و ذات قدسی صفتش از الایش و ما هو شاعر او مجنون
 معر است اند . و این خود دلیل واضح . و برهان لایح
 بر ارتقا مراتب شعر که گونا نظر سران اندک بن نظم
 و ترتیب قرآنی از ممتب سلسله شعر ندارند و معاندان
 از فاده یقین مسقده یحده ای از انظره شعر انشماره
 و این کمالیت ظاهر . و اعتمد لایست با **ب**
 پایه شعر بین چون زبانی . نفی لغت پیمیری کردند
 بهر تصحیح نسبت قسرن . نعمت او بشاعری کردند
 بی سخن سخن و دران این روزگار کوی لطافت کجکان
 از شعر ای سلفار بوده اند و بصیقل تراک و وقت رنگ
 که درت از خواطریل ادراک زدرده کند . هر یک در فیم

مردی

کتابت

سخن موری خبیر و سعیدی و انوری و هر یک کلام
 در کشور دانی و پستیابی نزد وی مستطرد و مستند
 اما چون در رسائل که خصوصیات حالات و صادرات
 اقوال و مقامات این زرهه کثیره العتقا حرقوم رقم علم
 بلاغت ششم کشفه چون بهارستان و مجالس العباس
 و تذکرة الشعرا ازین طبقه اثری نیست و ازین طایفه
 خبری نه چو آنکه این فرقه قبیل القدر بعد از تدوین آنها
 ازین دو طالع اقباب عالمات با این دولت عظمی الی یومنا
 لواهی فصاحت فرامشته اند و در او این بلاغت نژاد
 در میان ممکنان گذارفته لاجرم چون ملاحظه نمودم
 که بزور آیات و تقاویم شهور و اعوام ذکر این نادره کلام
 از صغیر زمان سپرده میگردود و مما امکان تتبع احوال
 و خلاصه اشغال هر یک نموده بر صفحه ششم ریخته
 و این صحنه گرامی که موسوم است تحفه ساجی شکرگشت
 بر تیشم هفت صحیفه و دریل میبد که بدین وسیله
 فیض ماثر ارباب دلم و دکا و صمیمه صاحب مهر و وفا
 گذاشته و ذیل شعروا غماض بر سپهر و نقصان این

صحایف پوشند و و بعد از الواعی اصطلاح معانی
 و مسافری آن گذارند و منة الاغانی و التوسیع
 بهر ای غنیمت آرای ساکنان مساکین کما نفسا
 زنا سجان مناسیح و دراز غنیمت اعتکاف محلی خود بود
 که در خلال احوال طبعه اضر مال اگر احیاناً یکی از مخالفان
 دین و دولت را بدکور سازد و فغان بدین آیین صحر
 حال شقاوت مالی ایشان پردازد نه پاید دین را انا
 اضملا نیست و نه جیره دولت را ازان کرد ملائی چه
 مجید و لارطب و لایابس لانی کتاب سبب و مسوره
 نقل نمواند احد یا منت ندی الی لب قرین است و سیر
 انیساکرم علیکم تحیه و السلام ما ذکر عصیان و طغیان
 جبابره و فرعون تمسین بی عرض ارا و حکایت آن
 جماعت تاریخ است و فتول عطف و غمایت حکمت
 محجوب نماید که درین نسخه هر جا که حضرت صاحب قرآن
 تذکره میگردود حضرت شاهنشاهی است و هر جا که سبب
 حضرت صاحب قرآن مرقوم میشود عرض شاه عالم است
 کیتی است نیست که بقضای عفت ذکر است سلطان نزل

مؤلف صفت

حضرت صاحب قرآن
 حضرت شاهنشاهی

ارامانند که در ایشان مستلزم آمال و اما شیخین و رعایا
 سر مایند و در جماعت و لشکر بزرگترین از در یک پادشاه در همه
 مشاهد احوال عالم فرود است. امین سلطان سید سلطان
 پناه و شهبان شاه ملا یک سیه. فلک و وقت بسیار بخت
 کرد و در سلطت خود شهبان را در **رباعی** آن فلک در تنگه پناه
 نیست در وقت او توفانی. اگر مستور دولت او را
 ماه نو کرده است طغریانی. **غزوه** شوره طیبه اصلد آب
 و خرمانی آسمان و مصدر اسم چهارش بطریق رمز و آماج
 کلام بحر نظام طبع ما از **تلم** در جانی و از جهان پیشین
 چیزی که در بیان نشاید. در بیان در وقت مینام
 چون شود گفته ای جان بونام. آید از هر یکی بجای و صلح
 صلح الله مکه **ابدا** آن که بر دعای تو فرم خج
نظم در دعای که شاعر از بود. وز نه صدی بچکر که از بود
 بل دعای توین صدق و صفا. مشتقی بر صبا که در سپهر
 هم در دعای توین است. هم در غم خود دولت بخج
 عدل در درش ضایع بکن. که نماز بدون رعد سخن
 شرح را پیشوای گلشنی دار. حکم او را شرح محمد مدآر

از این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

تا بود در جهان بقا امکان. دولتش از زمین سر امی عدل
 ساز تو خنوعت جاوید. باقیش از شاه شاهان
 زنی کجاست در دو تو خوربان همه است این دعاست
 من گویم که این آتش ده. گویم آتش بد که آتش
تجسس اول در در که شهبان را احوال فرزند پال
 حضرت صاحب تران مغفور و اولاد و احوال پیدایین
 معاصر ایشان **تجسس دوم** در در که سادات عظام
 و علماء و افاضه هلام **تجسس سوم** در در که ساسانی
 حضرت واجب تعظیم که اگر چنانچه نموده اند اما کانی
 زبان تلفیق نموده است **تجسس چهارم** در در
 و در ای حکم و مسا بر باب **تجسس پنجم** در در که
 شاعران مفرور و دفعهای ملافت **تجسس ششم**
 در در که طبعه و زبان و شاعران **تجسس هفتم**
 در در که بر او غم خستام کلام **تجسس اول**
 در در که سلاطین و حضرت شاه اسمعیلی صفوی **تجسس**
 اول در در که سلاطین و حضرت شاه اسمعیلی صفوی **تجسس**
 بکدام زبان شرح غم از رجبات قدر عظیم ایشان خندان

تاریخ اراک
 در این کتاب که در این کتاب است
 در این کتاب که در این کتاب است

علی بن عثمان توان گفت. و یکدم متعجب مدتی
 ای که سلطان کیتیستان مرام اختتام کرد و دروغ سلام
 توان سفت. صغی رضا را قاتب جانات را در جانی
 بر آرایش. و بر تو خدا را کبریا انوار ماه میز را در حاجت
 بترغیب و پستانش را با هاست چه حاجت شب خیل را.
 نسبت است و الا که مشرب با مام حتم برین ترتیب است
استشاه اسمعیل بن سلطان حیدر بن سلطان خندان
 شیخ ابراهیم بن خواجه علی بن شیخ صدر الدین بن شیخ
 الدین بن سید جریل بن سید قطب الدین بن سید صالح
 الدین بن رشید بن سید محمد بن سید عوض الخواجه بن
 سید فرور شاه بن سید محمد بن سید شرف شاه بن
 سید محمد بن سید حسن بن سید جعفر بن سید محمد بن
 سید ابراهیم بن سید جعفر بن سید محمد بن سید اسماعیل
 بن سید محمد بن سید احمد بن اعرابی سید قاسم بن
 ابوالقاسم بن قسبه بن امام موسی کاظم **سلطان**
 حیدری سب و موسوی که گوشت بر سر آن چهارم که اگر
نزد در شهر سنه اشین و ستودین و غامانه قدم

ارشدستان عدم بقضای نکستی می خورد نهاده. بر پرتو
 قدوم سعادت نروزم همانرا نمود کرد این **بیت**
 ماسی از اوج شرف زاوه جو خوشه جلال. زاده الله جلال
 داده جمال **شوخ** جوش بعقب از ماثر فتوحات اعجاز است
 ان صاحب قران سلیمان صفا. ازکت تارخ کرد را
 ان حضرت کاشسته. اقلام عجز فام. منشیان بلا خفا
 است. بنا برین موج از دفاع کلمه ایشان در طی
 این مختصر رقم زده لنگ بیان سکر درده. القصد مختص نماید
 نامتنبی الهی بدستاری شکو و سب. در چهارم
 سلطنت و سواده جهان کیتی کیمه نروده **بیت**
 بر سلطنت کون کند **شرف** که با بر سرش افکند خرم غازی
 آرای چون چشمه خورشید کیسواره سمند جهان کیتی
 قلده فلک کیتا جانند. و یکدم از غفلت بیخ بها نسوز
 از ارق مشرق با قضای مغرب رساند. در او اسط
 محمد سنه خمس **شماره** از کلمان. الا جان اعزوم جهان کیتی
 لوانی **سج** و ظفر از کشته. عثمان غوثت بجای در کجا
 معطوف داشته اند. در او ایل سنه ست و **شماره**

از کمان

خرم استقامت فرج بسیار خاتم کشته و ان نموده. بنیاد است
 او را بر انداخته. و در سده سیع و ستم و در حوالی شهر
 بر او نه بکشتاق تو تو بی خال آمده. و بسکه و خطی است
 نامی بیله بدی. و بجز اعقاب نواب علی زینت گرفت. و در
 ثمان و ستم. بصورت کجا علی له و در اوله و ربات لغز
 ار نهفت چهر نموده. و در سده سیع و ستم و در حوالی شهر
 پرتبیر تر آمد. و چون خبر او بگفت صاحب قرآن مخفوز
 رسیده. از او بسیار بگفت. و در سده سیع و ستم و در حوالی شهر
 او را کز بر انداخته. و در خلال همین سال سلطان مراد خان
 عراق و فارس جنگ نموده و منظم شد. و در سده سیع
 و ستم و حسین گامی سیلادی و مراد یک ترکمان را از صفا
 پستاپور و ن آورده و بقتل رسانیده. و در سده سیع و ستم
 بر کرده حاکم بر دست یافته. ان ملک و توابع شهرت بر سر
 کمان دست فرساده. بعد سنجیر پنج بر امیر هاج مشرف
 که داندند و در سده سیع و ستم و در حوالی شهر
 فرساده حاکم ان ملک را بداریه اطاعت در آور دند.
 و در سده سیع و ستم و در سده سیع و ستم و در حوالی شهر
 و در سده سیع و ستم و در سده سیع و ستم و در حوالی شهر

در سده سیع و ستم و در سده سیع و ستم و در حوالی شهر
 و در سده سیع و ستم و در سده سیع و ستم و در حوالی شهر
 و در سده سیع و ستم و در سده سیع و ستم و در حوالی شهر

رد و اهدا فرموده. و او را کز بر انداخته. و در سده سیع و ستم
 محدود و بار یک بر نیز تصرف در آمده. و در این رخ عشت و ستم و ستم
 بستول شده. نامی قرآن عرب بنجین سایر ملک گشت. و در
 خرس عشت و ستم و در سده سیع و ستم و در حوالی شهر
 خیر سنجیر آمد. و در سده سیع و ستم و در حوالی شهر
 تمامی فراسان صفا گشت. و در سده سیع و ستم و در حوالی شهر
 الهز تالی با ستم و در سده سیع و ستم و در حوالی شهر
 و در این عراق سعادت و ستم و در سده سیع و ستم و در حوالی شهر
 با کت کت و ستم و در سده سیع و ستم و در حوالی شهر
 و در سده سیع و ستم و در سده سیع و ستم و در حوالی شهر
 اتفاق در اینجا دراز کرده بوده. و در سده سیع و ستم
 با پادشاه و در سده سیع و ستم و در حوالی شهر
 داوود و در سده سیع و ستم و در حوالی شهر
 اوقات شریف را بعین و حضور رکذ را بنده. و در سده سیع و ستم
 علم سنجیر خجابت عالم جاوده بر او گشت. و در حوالی شهر
 فی مقدمه صدق عهد ملک مقدمه زمره لایستی و فرموده. انار امانت
 بر آن. و در سده سیع و ستم و در سده سیع و ستم و در حوالی شهر

و بر از آن

و در چهارده سالگی بمجلس فرمودند: غلامت بیع بکنم که در
 در عرض ده سال غیر خود ندانم و بدین پست و جوار سال **خبر**
 سلطنت شرفان نمودند مصون آیت موعود باب بدایت سخن
 مشتمل بر عالمیان گردانندند ایراد بسم جهانیان
 در اینجا بنا بر آنست که با وجود این عقلت و اعتقاد و اشتغال
 با امور دین و دنیا گاهی سار شکر خاطر در خاطر موجه طبع تو ما
 می کشند و در وقتی از تو بگویم اسباب ظهور در سبب اند
 لذا این شاه دست که الایح طبع سخن ازین ملازمان این
 ملائک با سبب است و بوجوب کلام الملک ملوک الکلام دره النج حرم
 و عوام بنابرین تبرک در رشته آخر کشیده **مطرح**
 بشون تا تو را در خویشند **مشهد** که در فزاید که در کسبند
 تخصص جهانیان ایشان در ترکی و فارسی خطابست و مویز
 امید ی در فیسده که در باب جنگ ایشان و سلطان **مشهد**
 پادشاه در میان گفته در مطلع ایمانی بدین حرم کرده **امید**
 نفس در کارگاه کسب بیانی **مکتبه** و طبع اسبیم خطایش
پیراهن پادشاه زاده جوان بیست کثیر از افضال و کما کما
 اطوار این نظریه و شکل و اوقات فرخنده ساعتش بنظر عالی

و امانی و قدامت عیاشیست **مجلس** تا احوال باطن او **مطرح**
 نفسانی معروف بود و طبعی نبات معروف و در صفت
 حدت تصنیف داشت و در خط است **مطرح** و صواب طبع
 آنکست ما وجود در رموز طبع ای در مفسر **مشهد**
 برترین و عیاشی **مجلس** با غرض خط و نحو است **مطرح**
 نبات مشهور چون غیر نیست **مشهد** و اصحاب بامیل سخن مویز
 نموده قانون استعداد را بیک گرتنی و نوری غنای
 نوارا در برده بزرگی **مطرح** انیس کس نمان قد طول مش
 در بنار زندگانی و بر هیچ عقول جوانی **مشهد** که کوی حیات
 برده ماند و سخن بالی سده **مطرح** انصافش با وجود **مشهد**
 از موم محرم و هم شکر گشته **مطرح** نوسیدی فغانه **مطرح**
 در آنجا **مشهد** امان جوانی فردوخت از تن با **مشهد** دل بو
 عهد خواست بولی ز نامیدن این **مشهد** نامی در شهر **مشهد**
 شده است و همین **مشهد** از سده کسور است **مشهد** کفر **مشهد**
 محول نموده این **مشهد** امان **مشهد** روزگار **مشهد**
 که داشت **مشهد** **مشهد** **مشهد** **مشهد**
 کشته **مشهد** **مشهد** **مشهد** **مشهد**

مظهری
 اینست
 اینست
 اینست
 اینست
 اینست

از غوی غیبی بر عذار چشم **سلطان محمد میرزا** ذات چرخ رضا
کرم سبت که از تربیت اشعرا اقباس جانتاب در شکر بیان
عنا بنام لیدی برودند فخر و ناما و نیز لاکستعدا دش
در شرف و زینت که در جوق تابعدا سمدی برودش
یافتند شرح استعدا در این شرح السعادت بسیار بود
ظهور احوال بیا بیا و نماز و نماز کلمه که کسی بر سر برها و وصل
چو گوید اکتفا فضل کامل **مشکو** که کلام قول منظر توین
هر عمل بلبع با که نکند و فاد است ذوق کلم طبعی افاض است
فکر تو ز دوستی را ضیای شیر بازی با این فعل را **شیر**
این با تو سیراب نه از جرح طبع الطیفان لغت اب است
درج افشاده **بیت** زدن ز در نیا در ادم **مادون** از کارم
توین است امید صدق و در جا و واقع است که نور صوفی
سلطنه و نور صوفی خلافت در ظل غیبی اولیای دوست
ابدی **بجمل** از چشم زخم زده **بسمون** و از نتما در قرآن ناگز
یاده و با نظار رعایا با نی غایب بخونه و بواسط ملائکات
مخلفه **طالع** امید وار چنان ز رضیت فضل **زل** همیشه کج
دش شاه کامران **چشم** بقدر دولت اولعتی بسیار یارید

غریب

که علف دانمش و کجا بیان **و سلطان** والی کلبان ولاجان بود
کلمه با نته اعشایا مناست و کلید بسته بر ستان لطافت و شخصیت
تعدد ریخت **و** بداند بدانی تجاریه اقران در پیش در ارض
انوار رسد در حیات از عین فرخنده **خلف** صوفی غیر این یکبارگی
سلطان **محمد** در شان جیش مبرکها ملاطمت از اقل ساد است
چشمه است سنی سوخته **بن** است ساریت که او بر سلسله طبع
باید نسبت دارند **نعمت** الله چون پدر مری که او کیش را غیر
کفره مستی لایب را خالی که کشته بنا بر وقت سلطان علی سبت
نام برادر پیش علم سر بر آفرینش **و** مانده که فقیر صانه برادران
بترغ افغان میده و بر نیروی ارم که بدو کرده **ایشان** از ارمان
برادر ایست **بیت** این از نکت از حسیست **دو** مشهوره است
و ستاره در گشت **این** مطلع بدوست **م** قائلین چو
من عزت کند چشم بخون را بنجد و از خون کدو **سلطان** **بیت**
بن بایر بد جان سلطان محمد بن سلطان **مرا** عاز اول
ارواح از جد سلطان افغانیت را **دی** درست تمام **دو** صحت
وقت زرد و جا که برین **استاد** نام **محمد** و در سنگار نوح و زند
خون که شورش **لا** کلام **م** از جمله **سلطان** چه هم مثل برادران کجا

از غوی غیبی بر عذار چشم
کرم سبت که از تربیت اشعرا اقباس جانتاب
عنا بنام لیدی برودند فخر و ناما و نیز لاکستعدا دش
در شرف و زینت که در جوق تابعدا سمدی برودش
یافتند شرح استعدا در این شرح السعادت بسیار بود
ظهور احوال بیا بیا و نماز و نماز کلمه که کسی بر سر برها و وصل
چو گوید اکتفا فضل کامل
هر عمل بلبع با که نکند و فاد است ذوق کلم طبعی افاض است
فکر تو ز دوستی را ضیای شیر بازی با این فعل را
این با تو سیراب نه از جرح طبع الطیفان لغت اب است
درج افشاده
توین است امید صدق و در جا و واقع است که نور صوفی
سلطنه و نور صوفی خلافت در ظل غیبی اولیای دوست
ابدی
یاده و با نظار رعایا با نی غایب بخونه و بواسط ملائکات
مخلفه
دش شاه کامران
بن بایر بد جان سلطان محمد بن سلطان
ارواح از جد سلطان افغانیت را
وقت زرد و جا که برین
خون که شورش

من الله و من الله
من الله و من الله
من الله و من الله
من الله و من الله

برآید و بزم و روش چون با هم از هم دوری حکام سلطنت با حکام
 خرد و دراز هم در آن لحظت مع کسری عوارض و از این نظر که در آن
 بیشتر چون سلطنت زمان سلطنت و بویق است حق بقیع جز آن در وقت
 مکار و طبع معلوم و او را در واقع داشته است و برات چنانکه در آن ایام
 دارنده و نیز در حال علم و در آن موقوف بودند و دیگر کموری با در آن
 عیاشی در عیاشی علی بن سنان و شمر از آن عیاشی توان کرده و در واقع کسی که
 مثال امیر علی بن شمر با کوفه و مثل مولانا کاکی در کسریه با کافران است
 ما در واقع و در وصف مفسدان مستغنی است سلسله شش عمر در آن
 در آن کما بهر مورد که در آن دیده می شود سلطنت عیاشی بن منصور بن
 باقر حسین بن عمر شریح بن امیر تیمور مذکور و در سن او چند
 مرتبه دو اسطه با جدا و جنگی می پیوندد و چنانکه در کتب
 معضن او تاریخ معلوم می شود و در سلسله برادر بزرگت خود
 با یقین بر آنکه بعد از فوت پدر در صدر تربیت او بوده
 بیفکده است که در او این عمر شرف کشیده بعد از پدر که در آن
 بودادی و هماری در شمر رسیده ختم سیدین و خاندان بر
 یا کما در محمد باقی پیوسته دست یافته و او را در هر آنکه
 بر یافته سلطنت تمام ملک خراسان رسیده مدت سی و هشت

بسیار که در کتب
 سینه نگار

سال در بسند سروری نمودند بعد از آنکه بن عمر شریح
 از حد پستین گذشت و بر حدود بسین مشرف شده بود
 در ششم سنه احدی عشر و تسع را در موضع بابا آبی بخوار
 رحمت آبی احوال نموده و گویند که در ایام سلطنت خود
 ترویج روح امامان عقیدین ای عبد الله حسین جیلو است
 و رساله علیه و آله هر روز در کوفه سفارش عا سوز را بر سفر
 و ساکنان لغت می بگردند و در فضل و شجاعت و فهم و سخا
 او سبب اخطای نیست و در روش طبعی و سز بر روی عدالت
 اخطای نه سلطنتش و طبیعت نظم از رساله کما
 العیاشی که در مرقده لکما که پیرو با سخاقت معلوم
 متداول کرد و این قول در حدیث است از جمله اشعار آن
 با پناه و عدالت است اقتاده **عسندر**
 از عسندر یعنی ازین زمان تا آنکه
 تا در کس نام در جسد آن بود که
 آنی بخوبی بشانم برو کوی ما کن
 را عیاشی استخوان من چو فکس عیاشی
 چون جسمی خویشی خواهم در پر کس است

جانا جغایای و فایه کشتم ما ترک دفعه کن که خفا کشیم
 قشایر چین چو سوزن وردده ز روز زمین نغم که جغای کشیم
 این دو طبع ترکی ترا دو طبع و فایه و آن سلطان **بهرت**
 چشمه ننگ مولوی علی خدا آید نظر کویا سایش آب حیوان آید
 جلیق سبک کله شیرین و شیرین غلیق لیل بر فراد و خوشن
برج فوفاک این بادشاه هما که حقیقت بخاری سلطان
 ابو الفارسی **شبهت** و محمد در سلطان حسین
 که کل جیات وی از پنج شد چو طایر کسان نژاد پس بود
 کسب نژاد کس **برج** شد **برج** از زمان **میرزا** و دل کسب
 سلطان نژاد است و بجه طبع هم بر روی در افواه و
 مذکور **الحی** شنوده عالی مقدار و ستم بر یک کجا بود **میرزا**
 در سخاوت کدای و حاتم بود در شجاعت ناک سفید بار دستم
بها چو قاصد که در اسط علم موافقت **بخت** از زمان **بخت**
 بر خورده و از آن ساگر روی روزگار رخدار و در **بخت** جان **بخت**
 بنهار حسرت سپرده صورت حال او آنکه بعد از وفات سلطان
 حسین **میرزا** عطا یار کارکن دولت و امراء اعیان سلطنت
 او را با منظر حسین **میرزا** برادر کشتهش در امر سلطنت **میرزا**

بدواست

نار

زواج حسین میرزا

اولی

نموده از زخمین بدایح کمون لوکان بهما لایه
 الامتد لعمده ما خافل شدنوه اگر چه چن در زری برادر
 با تقایق یکدیگر سلاسلت کسندوه صدای غنی غنی
 در زاننده اما فر بود **سوی** تدبیر **بخت** اختتام
 قام به تمام راه با فیه **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت**
 در **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت** **بخت**
 شای جمعیت و انصاف **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا**
 بظرف زمین و اورده **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا**
 انکار وی با **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا**
 خدمت صاحب فران **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا**
 ساکن کرده و دنیا هوا **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا**
 چند **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا**
 و از خاک **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا**
 بود **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا**
 یکسال در **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا**
 از **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا**
 با **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا** **میرزا**

شیر و مندم

در کما بظهور انتساب بتر برتر آمده و در شب نماز آن
 ساکن گشته و در سینه عزمین دستها را بلوقفت سلطان
 سلیم ~~بصورت~~ دالی را و هم متوجان هر دو گشته و بعد از
 چهار ماه مرض طاعون در گذشت و مصدق و ثوابت وانی
 چنانست و ما ندی غمناک ای ارض موت گزیده این
 در وطن در غیبت در میان ما در کار از دست آید
 در سال اول و در دوم گشت چون لاله جگر هم از غم قرآن شد
 بر که در کماله که چو در شمار توان و نشین می لاله کون کرد
 در دین هم ای و در تاب غم خون در **خبر بدون حسین**
 او نیز از جمله اولاد اجداد است در ریاب سرد است
 بقوت یازده شوکت در غم است و پیش سخن سرور مدخل
 و غنا است قوه باروی او در کار کناری اما کجای بود
 که اگر کان برستم در پیش بودی بیک گشتش در غم
 وحدت نظرش در تیر انداز در مرتبه بود که اگر صد
 تیر اندازی بیکان بر سوزان در کشته اما چون
 گمان غنا تیر انداز بر همه فانی او از آماج خانه قدر
 گشت در آله گشتش او فایده نداد و چون لاله

در شب است بل می

روزگار بچشم اقبال و آمل او را تاب داده بود از جانک
 دینی و کوشش بسیار او هیچ نکند و هر چند که بعد از ^{او}
 کرد و فرموده آخر حکام در ناکام از گشته اما در و در میان که
 متفر و بود و بجای دست که بر کسب نگرگانان بگذاشت
 که گشت عجب بود آن طاعون بر روی گران که اما صحت فلا
 هر اساست پستی شد آخر بدست طاعون او در یک
 گرفتار شده در دست حضرت و دستها را در دستش را از
 و خبر عیب عالی نمودند و از صفین ایستاد **ای کس** ^{که} **بنا** ^{که} **خو** ^{که} **را** ^{که} **از** ^{که} **دین** ^{که} **لو** ^{که} **گم**
 الموت و کوشش هم بیوج حسیده **سائل** حال او گشته **فی** **بوج** **مشک**
 این مطلع بدیدار و بیت در مدعا و کار از دست است
 شوی که در ایام و مایل جفا غم غم تا چه حال که بیوفاست
 نماند حال جش مشکم بر هر که نیکویی همین را غم جفا
شاد **غوب** **میز** **او** **نیز** **از** **جمله** **ایمان** **آن** **گیتی** **تست**
 در نفس فانی و کلمات غم و در صحنه احوال
 ادیب همواره **بگشت** **کمال** **سکانت** اما در **موت**
 شباب دست از صحت کشد و تاب باز داشته **موت**
 لبستان عدم شد این مطلع از دست **مطلع** بازم بلا می جان

سلطان

ای کس که بنا که خو که را که از دین که لو که گم

خورشید آذری

خورشید آذری باد چشمت که زدی آفتاب برین که بخند از پیشه **خورشید**
و در طلع همد صدف بر سج از نمانست و در برج ملاحظ
با دره دوران و طراوت عدا ریش جز بگر که خری و در اوج
رضا از آن رنگ که فرورست علی آذری در قامت در غبارش بر
سوی با پای در گل و آرزو در مع افزایش غنچه سرور و چون
نقاش از لب چسبده بری بگرش تمام بر سج غلوه بسته و صورت
نقش صورت که نظرش را در رنگ آینه بر سربسته **خورشید**
نقاش از آن خط مشکین و تمام بر سج در قالی غنچه در تمام
اکبسته از آنکه گل میندازد باغ مراد و چشمه بخاری آفرین شده
و بسبب از آنکه خوشه آرزو در حوض حیات بر چند حوض غنچه
بیاد بغارفت **سحابی** درینا که خورشید روز جوانی
چرخ دوام بود که زندگانی درین اوج سستی و با لاک نام که
خود رخت از تنه با در خانی **خورشید** در سوره انبی و سوره چون
برج از زمان سزای نهار سحابی که در تاریخ مذکور است
با والد ماجد خود اظهار رضایت کرده او بر ضلالت پدر اتفاق نموده
چون صدای آن کاف کوشش جیش بسید بجهت عام خود بر
غایله او گشته و نظر حسین میرزا سپهر خود را با است نظر لونا

الصداغ و بودن بناگاه

بخت کفایتان غم بر سزای نجات است اما در سبب آذری
دو شتر در دو برشته است با در برابر یکدیگر **خورشید** بعد
از آنکه عالی نایز و سبب اسلامان مظفر حسین میرزا است
ظفر اخف صاحب نامه و محمد مؤمن میرزا امیر سرخا شیر تقدیر
گشت دوران حسین مطلق در حرس عالی خود در بند می گشته **خورشید**
نم که بر سر نیم چشمال از غنچه **خورشید** فلک باری کردای در سبب **خورشید**
نیز چند روز در قلعه اخیارالدین بخوس بود و در ششور سینه
تخت و سینه خدیجه که والدۀ مظفر حسین میرزا که فی الحقیقه
ماده خیر با این فساد بوده در هر صحنی کوشش از غم غفلت
پیش از آن حکمت اول حاصل شده **خورشید** نمان جانش را
از پای در آورده **علی** الصالح که سلطان قلعه چهارم سر
از لشکره افق بیرون کرده چون بر توان خیر به پیشگاه شهید
ان بادشاه ناموز تافت **خورشید** نمانت بدندان حسرت
کرده چون غنچه کاخ خود کرده بود از آن فایده نیافت
گویند که در مستحکم وداع زندگانی **خورشید** در بند گشته
خورشید تا جوهری زلفی در هم در سن می گشته **خورشید** کاشف
زلی می گشت و مؤمن می گشته **خورشید** در آن م حرم سوسه
گشمت

در نزدیکی آنجا مبارک بودی که گمانی رخساره و شکست زان
 شایع کل نرسیده مارا **بابا و شاه** از دو دمان کثیر الاغ
 امیر تیمور کوکرا گشت و بسبا او برین مرغیست ، بایرین **خویش**
 سلطان ابو سعید بن میران شاه بن امیر تیمور که گشت صحت
 سخاوت و سخاغت او بکوشش قاصح ادا می رسیده
 و خوان احسان او بر روی روزگار گشته ، بعین دوام
 و جاست خزان کل اندام شهنشاه تمام **دشمن** در کوشش و سراج
 و سخاوت ملک ما و راه انبوه بعد از چهار باب بسیار که سینه
 او شکستیم استیضای واقع شده بود از دست او بدرفتار
 از سلطنت کامل و آن نواحی قناعت نموده و در سینه
 سینه و دستها که ما با دها صاحب آن مغفور یکبار دیگر
 بر ما و راه انبوه مستول گشت ، و بانکه وقتی بعد از این
 او در یک برو بجوم آورده ، اگر سپهران ملک در گشت ، و **شاه**
 کابل معادرت نموده علم جاسکبری بجای ملک هند برافروخت
 و بعد از استیلا بر پادشاه آنجا شهر کرده ، اگر در عظمت
 بلدان هند گشت استنسخه **نخبره** از طرف او آورده ، در سلطنت
 ساخت ، و در صین فتح آن گیتی زرد زو نور ، و آنچه نفیسه

الهی

و کوه بر دست آلوده و سایر کوهها و خاوه از آن **بهر**
 کوشند که سرخنده الماس **قروه** باقی اجناس از این کوه
 توان کرده و بعد از این فتح آن نامدار در کمال شوکت و اقتدار
 روزگار که گذرانیده مورد ستودن و ستایش و رحمت بقا
 در دوا و در بوسه و داد و او پیشین روم اعلی و در کار و در شهر
 خصوصاً **چو** با **طریق** ترکی بدو مستولت **مطرب**
 کفتم به صورت خوب و کمال **سینه** سلطان در اربابان کثرت **مطرب**
تاجون با **شاه** این باب را و شاه پادشاه هلیست که کثیرت نسبت
 چشم و هنر پروری از اساطین سلاطین افغان مشهور و در
 سخاوت عو فر مدلت و دار کسری ، از عظمتی خوانده **مطرب**
 در فن ملک خصوصاً قسم بر باضی ثبات افلاطون و افلیکس
 و در کثرت خیل و چشم ثانی انبیا اسکندر مجز خلیفوس بود
 بعد از بر پای ریخت سلطنت **نماد** دست انعام و **مطرب**
 برکت او ، دست ملکین از خدایار تا بر یکجا که اقصای ملک
 هند دست رسیده و در شهر سینه اربع و اربعین و دست
 یکی از اراذل و افسان افغان که **مطرب** خان **مطرب** که در مسلک
 ملازمان تمام دروغ تمام و مستقیم بود و خر و خر کرده و در

مروه

ابراهیم اعتباری از او گرفته و آنرا **آینه** مستطی شکل از فلز طلا
 گرفته و آنرا بر کسب پادشاه آورده و من جمیع اعضاء را
 انداخته و منتهی شد تا آنکه در برابر او ایستاد پادشاه و پسر
 آن امر کرده و دیگر کسی که جان او جمع آورده و جز در روز جانب
 او ششادت ما چون گردون میمون سیرت تا چشمه رخا
 بود رو باه مانی خود را در غله غیب کریمت شکرش و رحم
 بسیار بسیار خیر حراش من گشت **دوروی** ز او چون زود بود
 پشون بفرود پسر عیب کرد و چون گشت مورد پناهنان خود
 مملکت هند را طلاق گفته و روی فکر عیال بگرد آورد و در آنجا
 نیز او را کاری پیش گرفته بنا بر عداوت اخوان از مملکت
 دایستان نیز دست بسته و روی میبرد و جا بد که گیتی بنا
 چینیچه آورده و در هر دو دایه بر شرف ملاقات صاحب
 قران قابو شده با مادران حضرت یار و کرم هر دو را
 موردی رسید تا می برادران را در کند **تخر گنبد شتر**
 زهی زیاده از کار روان اما اناطل تو بر جد آورده و بر
 و اما اکنون که سنج و چین دستوار سحر است بر سینه
 سلطنت ان زیاده ممکن است و در طول و استار و سحر و ارباب

دوروی

چند است

تم و در حسن کنش رسن المقال سر و فر ارباب فهم و در
 دایره چشم کل و در توقعات انباشت رسان مل علم
 با یون خطا و توجع خول را طریقی که گزینست منشی نقاش هر که منتقل
 این مطلب زاده و شایسته است هم آن در هر وقت که
 در مایع و انوار است شیخ سربست که بر و انوار و فاشه است
عسکری او نیز از اولاد اجداد ما بر است و در زمان
 سلطنت بهمانون پادشاه بعضی اوقات حکومت قندار گشت
 بدو داشت در حالی که پادشاه مددی که از ولایت بکر سرحد
 او کرده برادر رسیده است تا آن برادر بر من صفت قدر آنده
 بخیر است که در جا به پیشش اندازده آخر موجب من خیر
 لایحه و توجیه قضیه منگس شده و در ضمنی که از در کار گیتی
 اشتباه بسیار مظهر نباه با و بکنه مذکور رسیده و در آنجا
 آورده رقم عفو و اعراض بر جرم او کشید و گزینست
 آنچه خلاف کرمست هر حال این مطلق در ان شکی که
 جوان او اختیار نام از و جدا آفا ده بی اختیار از و کلاه
مطلب چنان چه میخندم از دوری ان کله دار است
 که هر دم که بر دم میبندد می خندد آن بن خزل هم از دست
 غز

در مایع و انوار است
 شیخ سربست که بر و انوار و فاشه است

در بر من که بنام گل خود روی
 دروا بل برادر منم بر روی کوی
 تا بعد افتاد من دیر دلجوی
 آنکه شد در خان دیر دلجوی
 از خردت خوی که خون دیر دلجوی
 خوش نامی در زمین دیر دلجوی
 نه با در سینه در من میداروی
 مای خردان بخا در گنا خوی
 می کشی ای مسکریا دیر دلجوی
 چون کوی تو را گشت همه خوروی
سپیدان یعقوب حسن شاه **سپیدان** اسمان جمال را ماسی
 و دعا بر حسن میگ بن علی قرعناخت **ان** خا بعد اقا
 خوی تو کو بنید و چنانچه در کتب تواریخ آید مستطرد است
 ایشان در زمان افروز خان قتل نمودند پس باده بوده و از قضا
 ولایت مرقف لشکر باران کشیده بر اکثر ولایات مستولی گشته
 در حدود دیار بکر رحلت یافت انداخته اول کسی که ازین طغیان
 بکس مستعار سلطنت بکشیده و در اجای هر اسم با او
 کشیده حسن میگ است و بعد از او حسن اول و حسن سلطان
 فیصل بعد از کشیدن برادر که بکش یعقوب میگ که از اجای
 او حاکم دیار بکر بود و منزه از بیجان شده وایت یافت
 برافراشت در روز چهارشنبه بهار و هم در جمیع الاخره ثلث
 و نیشین و غمانه در حوال خوی چشمه جانش را جانگالی اعتبار

ایامت بعد ازین توح پای مست سلطنت مقارنه حاکم اکثر
 بلاد ایران گشته و دست بخت را بر جوب بسته و در زمین
 بر روی رعایا گشاده اما در آخر حال نسبت خلافت آل
 در بیده و در زمان صفویه که خضر مال قدسین مد اسپارم قطع
 از انساب خاندان طیبین و ظاهرین ملاحظه آید که مرسته
 قل لاکسلکم اجرا الامور القری عنوره و در تمام خفا
 در آمده و بهر چه بی بره عمر شش از هر صخره لاهی مستمال
 گشت **بیت** تا دل در خدا ناید بدر بیچ قوی خدا رسوا
 نکرد **بیت** دشمن سر گشته و زمین و قمانه بیادش غم
 گرفتار گشته و دیده اما نش از عدم مشاهده جلال و مستجاب
 ناپسند گشته و بهر چه اگر که خفا کسیر گشته **بیت** خوار کسیر که بر خور
 براد تو نهاد و خجرت گشت که بر بیکر او خلیده علی علی در زمان
 او خضر شمر از نصیض منوط با وج زیا رسید و و شنبور
 دشمنی چون ملت سلمی در میان اسپر اعلی شیوع تمام
 این رباعی در جمله اشعار است **رباعی** دنیا که در و نشات
 کم بی خیم در هر خرسن نیز از غم می خیم چون گشت در با طیب کاظم
 راهی بر بیابان عدم می خیم **شیکه خان بن بران خان بن ابوبکر**

قتل امیر اسلام علی بن ابی طالب
 فی القتل

سپهسالار و سپهسالار و سپهسالار و سپهسالار
بن جوی خان بن جیکر خان جیسو در این چند واسطه جنگ کرده
میرسد اگرکست متدین دستاویز معلوم نمیشود الفقه
وی در اول حال در کمال سامانی بزرگسال یکست آخر وقت
سلطان احمد میرزا بن سلطان ابوسعید حاکم ماوراءالنهر
رسیده بعد از آنکه وقتی از روی کرد آن بنیاد مکرده
نموده باز بزرگسال وقت او پیشتر است **عبدالرحمن**
نوحی بزرگسال است مملکتش در هند است و در حال کج
و مرجله یافته بود با قوچی از عساکر ملایان بزرگان ولایت
معاودت کرده بانکه در کار **عبدالرحمن** در آورده
سه شش عشر و شش هزار بعد از وفات سلطان حسین میرزا چون
در سلاطین اولاکش اتفاق دولت نامده بود بحراسان اکثر
ایشان از میان بروست و لواوی نام او لغیری بر او است
تا آنکه بیدست غازیان نظم شمار میان عرش سنده شد چنان
نمکورشند با وجود بگیت و بیفیت خود او را که خون
سندس داشت در تقویر است و بهر او دانش که تا مصور
قدرت صورتها ساز بخت هستی چه کشتایی نموده

بان حک

چون او مصور چنانکه دست کشیده و در خط مولانا سلطان
علی سندی که کلام انکسین مثل او خوش نویسی بر خط وجود
نخستین داخل کرده صورت او را انعم ملک مسلح نموده
و خط این را بزرگ نموده **عبدالرحمن** رفت کشیدی وقتی که حسین بن
باید کشید و چنین می باید نوشت و در زمان خود دیده کرده بود
شواشا نامه فردوسی ترکی کشید و در حالی که بهر است
این مطلع را نیز ابواب آت فرستاد و جعل تومان گلی که
دو است تومان بر وقت خواهی خاص صلا این شهر گرفته
بقیه اشعار ازین معلوم توان کرد **عبدالرحمن** قاضی قادر و قوی
و قوی تر که **عبدالرحمن** ای در مان شهر همی با بزرگتر که **عبدالرحمن**
بسر سلطان محمود برادرزاده شیک خان مذکور است او
بقایب سفک ذی رحم و بی بیگ بود چه خود در نظم پیشند
و غیر از خدمات بر فریت رسول علی اندیکه در نظم برانند
دیگرین کماست و بواسطه او اکثر بلدان قهر را بران
بشارت و بسیاری از **عبدالرحمن** بر عالمیاب تیغ نیز خون
خاک کشید کونیه که عدد پیشش از جعل هم از فرزند
و کشکان محاکم او را شمار بیرون در واقع این بنید

کلیک

دایم تحت بر رعایت حال درویشان می کماشت چنانچه پس از
 او را با این جماعت واتی هدایت ازین رباعی معلوم می شود که
 مسلک شده هر کوی که ملاوت ما را ره نیست بودی سپادت ما را
 درویشانیم ترک عادت کرده ایست طریقت نایق است ما را
 در سبقت انشا ازین نظر آن بود که با هر کس باقی انشا بر تریقی
 می فرمود و تخلص باقی می کرد و یوان غزل تمام کرده در او این
 زمان صاحب گران مغفور حضرت بصدارتان حضرت شرف
 کشته بعد از آن دو کاتب ایشان سفری کردند در حل عقد هفتاد
 انام بقبضه آقا آمدنش در آمد چنانچه تمام امور مملکت مان
 است قبول رای صواب قای او پیش نمی شد در هیچ کس است
 نواب مغفور مذکور و پادشاه دوم واقع شد بدین جهت
 رسید و کان ذکر آن اواب ره بسند عیش و شهنشاه
 این مطلع نیز از دست **صالح** تا بر ایشان شود که رسالمان شود
 شرف و محبت که تا این شود و این **سیر نوام الدین حسین** از کاتب
 ساوت و نقیای اصفهان بود و مدتی در شهر مذکور با سواد
 قضا اشتغال نمودی و در ستمه ثانیین و ستمانه درام صد
 حضرت صاحب قرآن با بر **صالح** الدین محمد است با دای شریف

مستقل

کشته بعد از آن در شوق بود که گردیده در اینجا و نیست قصدا
 در انشا فریب بود و در رعایت اهل فضل می گویند و از شوق
 و صلاح و تقصد نامرعی می گذشت این دو مطلع از دست **صالح**
 رزوا که همیشه با غم زول بود **سیر نوام الدین حسین** چون
 چون بیات بود که بر زمین **سیر نوام الدین حسین** صدرت بیخ و کوی که خاست
سیر نوام الدین حسین از آنکه اسبابات نقیای اصفهان است و در
 و سپر علوم سپرد علمای زمانه و در عقوبان جوانی بشر
 طواف بست اکرام و زیارت سید الانام علیه السلام و سایر ائمه
 دین صلوات الله علیهم جمعین مشرف شده بود بعد از آن
 مدت هشت سال منصب صدایت حضرت صاحب قرآن اعلیٰ شد
 میداشت افزون گردان گفته در روزی مقرر شده هر توبه
 رضیه علی ما کنه السلام او توبه میگفت نشده اوقات با برکت
 خود را صرف طاعات و عبادات که مقصود او را با آن اعلیٰ است
 می فرمودند قطع نظر از نقیای و کمال سقنی و تواضع او خند
 با جاهه خلائق ایشان را نیز می بر است که در شرح و بیان باید
 ایشان در سوره کمال داله و این غزل را در مطلع است **غزل**
 بر بنیاد رضای بیستی چه برین حال خط مشکک یعنی چه

خوش صحبتی سلم و در صحنه شاد و شاد و در صفی سماوی بر آید عالم
 و این طبع بجهت در دوستی **مطلب** این شود که در وی عهد که در صفا
 الملت که در این روز وفا کرد **بهر زمانه** فردی در خاندان خدیف
 سعادت قاضی جهان است و در عدل و ظلمت و در **جهت** انفاق
 زمان سلسله نبی با نام زین امیرالمؤمنین حسن مثنوی می خواند
 و بجهت پیش از تربیت بر او بر میان و نهاییستی **ع** ای تو محمدی که
 کرک است کرم شرف ذات و با جهان منقحات کلمات جمع ساخته **ع**
 اکمل علی عظیم بر او خسته این چند مطلع را اشارت **مطلب**
 نشسته صید جاک نریخ میبندد برون نشد از بند صد یک نام
 تا مرد نظر بدیشان خوار کند هر کوی بخلاف حکم کار کند
 با سر سخن از رفت دلدار گوید از هر کوی بر سر چهار کوی
 پیش او سخن از حال دار می شنید بدین بیان بخت می آید شنید
 با عقاد را رقم و در کوه صراخه از چاین خوانند گوایم
ع بدین بیان سخن با کجای من مکنید **بهر چه** بدین معنی علی اطی
 کربلای ارجیای نقیای نجاست اما بدران ایشان نیز باشد
 آمده در سینه و در این سنده اند و او ستم داری پیش فانی
 مشربانض لا محسبت در غایت متبذ و ستمی و در شکر ستم

هم جمهور و در دیوان در روزی که استوار است و خود نیز
 بیست که خلیف او قدس است این مطلع از دست **مطلب**
 مکتب با تکرار و در کتب دیگر بود در وی نون و زاید و صیقل
ن **پستی** برادر شاه قوام الدین نور بخش است بسی از پیش
 و قافی مشرب است موعالی از طالب علمی نیست بشرف و در
 حضرت رسول صوابه این منکولات است و سلام علیه و علیهم
 اجمعین مشرف شده و در شاعری زین خوب و آرد
 و این رباعی چند مطلع از دست **بهر چه**
 هر که زد که سبک بیاید از پیشی نامتوانی ولی بدست رصفی
 سر رشته همین است نمکدان زنا صغی هزار زنا صغی
 خوش زود کوفت نام **بهر چه** دعا هر چند بگردم در نامش بگرد
 این سخن که نام سرور ای تو دارم دیوانه عشق چه بر دای تو دارم
بهر چه دی موسویست در او بل عمر مطلب علم مشغول بود
 ایامشانی زود او را از کج ربا ز آورده و بسیار ز خوش طبع
 ز خوش خلق بود ز خوش صحبت و در نزد اهل طبع صفت بستم بود
 مدتی احتساب ماکم هر چه نوان حضرت صاحب قرآنی بود
 مستحق بود و در آن حال از او معرکه ها در سینه کردی آن

این سخن که نام سرور ای تو دارم
 دیوانه عشق چه بر دای تو دارم
 بکمال صفا
 این سخن که نام سرور ای تو دارم
 دیوانه عشق چه بر دای تو دارم
 بکمال صفا

ایمیر ابو الفتح در شهر خود بجان کارشمنوست اما میر مذکور
با وجود علو شان و ایم بصورت بلاغت مستحسن الفیض
عمل کرده و بهرین اندک کرامت علیهم السلام اوقات میگذرانند
در دینی و دفع **شغف** و زیاده از آنست که توفیق توان کرد
بموضعی نادر است و با کمال محال است بهر کس است هم شرم
سکونید اما در شغف در زمانه سر آمدست بی کلف در مع
کسری آن بد است بکس درین زمان شغف را بهتر از دیگر گفته
در شغف چنانکه گشته اند اول شاه نامه که شوق را ناک
صاحب قرآن عظیم را نظر کرده این چند بیت در وصف جنگ
انرا گنایست **شغفی** عبادان چنان در چه اشد شغف
که در بیت مدح و ستیجای زوالای کلگون نشان بیده
شغف از زمین زه واری بلند بیان عرف این ریشتر باقی
چو صورت گیرد در آینه بی نشان در زره مویش آن زانی
چو در صلفه دید نام زمان بیان از ترنین قناره کون
چو از پیشه گو مکن بستون فرودمانده اسبان ز جولاچ
چو بسا شغف بچان همه این ریشتر در صفت باغ را
گنایست **شغفی** صنوبر زده شایه کیسوزن جو

میر ابو الفتح

کننده دل عالی سوی شغف عین شغف کل آرزو شغف
چو در میان در بس چهره سوسو آرزو شغف
بود خضر و سپهر شغف و دیگر کتاب سبیل مجنون که
بنام حضرت صاحب قرآنی گفته دو بیت در خطاب مجنون با
نامه دلیل از آن گنایست **شغف** کلزار در میان نمی کن از خفا
کان حضرت صدهزار گلزار روزی که بوی گل نمودست
خادری نرند بر شغف است این در بیت همه از آن گنایست
خوشتر از صفت دل عاشق که شود دیگر به زلال
در غم دل لاله در بیت را برای نشود با آب باران
این دو بیت در بیماری سبلی گویند شمس اعظم
چون لاله در آتش شدم زه پستان سبزه چون ریشه در زبان تا
دیگر کتاب گنایست که در صفت کوی زری صاحب قرآن سبلا
مطلع در سنگ نظر کنیده است این بیت در صفت کوی زری
از آن گنایست **شغف** چون کفش چو بر سبزه
موسمی دعوا و کوه طور است هر کوی دری چنانکه خوشتر
از حضرت مولیان شایه در مرکز ماه رخت آسان
چون زده درون بصفه پستان **شغف** دیگر خسرو و شیرین که بنام

خوانده یک

گفته است و در بیست درم جات از آن کتاب است
ز حال حاضر خوبان پیش در هر سخن سستی زن پیش
که چون موزم بدو رخ نمود که خاک کسوزد کس را کز بار
این چند بیت در خطا عاشق با شیخ از آن کتاب است
ترا چون من درین غم اجسام کرده است از پیدا ایا تم
که همه بجز دست ز زبان من جای خاک بر سپر کرده است
نو کرداری ز نسبت تاصیبتی من بجاره می موزم شود
ترا از کوشش خرج خاکینش چون بس غمده شکل در پیش
که از ناراحتی می یاد بر دست چون بازنده جان بدست
قوی آن مرغ آتش خواره خود کز آنس خود دست خفا
بصد خون دست دور زمانه دهد از قطره اشک آب آرد
باش زنده همچون سمندر کز آب حیات تست آرد
این در بیست درم صفت بهار از آن کتاب است
دماغ حسیه از شبنم اینز پیش از خنده پیش بر شکر
زد کس چشمهای ناکشوده بهاران غمزه گلگون فواره
اشعار خوبا و بسیار است و زیاده از آن موجد است
این دو مطلع و رباعی است **مطلع** برای آن زن بر آن که کز بار

اگر روزی از عاقبت فوجی دارم دلده لوانا نام از بار جدا میگردد
کس نیست که بدو ایام میگوید در عشق تو کز چنین سخن خوانم
رسولای ما ز عیدان خوایم بود دلدارا که تویی چنان خواهی شد
دلدارا که گرم چنین خواهی بود **میسر** از آن کتاب است
دولد میرغیا شالبدین خیز است حضرت میر غزلت بی نظیر
در ملاحظه خرید دوران خود بود در عهده کفایت و شوق
سپه زور کار قیامی تخلص میگردد این سه چهار مطلع از
بیتان طریحی ترانما که چشم مشایران فرق نوزنشان
هر شکم نماند اول ز تو کرم چون سنج شود روشن به نور کرم
نیز که چشم تو شمع خوش بود که در دم نم نوی دیدای شود
غبار کین خلد با در روی کمان کز در در کیشان روز در افکار
ایسر سید شریف دلدار میر شریف ثانیست که اینها از اولاد
ایسر سید شریف غلامانند که از شریف است اجناس معریف اند
ایسر بدگور در ریحان و کرم و بل دینار و درم معروف و مشهور است
در ضمن و واضح بجا در دوران و در علوم که موردی است
رحمت بسیار کشیده اما بواسطه آنکه مهابت کل کل دارد
شیرازی و سامانی نمی باید مجال مطالع ندارد و در شعر غزل

در خرد داده فاضل بهماست در بعضی اوقات ملازم حضرت
 صاحبزانی بسرازار بود در دروان طبع و حدت هم
 متبادرین مطلع از دست **سلطان** تا چند بعد از آن بود و در غم
 در کجی بر پاشیده جان بلا کشم **بزرگترین** برادر کوچک مر عبد
 اکبریم و ولد مر عبد اعظم است که در کبدان یکی از امرا میسر
 بود و از نجابت مادر و خرفا ضعیف از آن جهانت که احتیاج
 ندارد از خرد نیست در کمال صورت و سیرت اگر سینه و با وجود
 که منور است و از نیست تجاوز کرده هاینه اوقات فضل و جاه
 انواع استعداده و صفات است این مطلع از دست **سلطان** من خا
 ان روی چو ماهم چو ان کرد دیوانه از زلف سپاهم چو ان کرد
خلفه اسلامه ولد خلیفه هرات احمد صفحیت و از سادات
 بزرگ نجاست جوان معنی قاضی در پیش نهادست و همیشه
 رعایت رباب استحقاق عملی نماید و اکثر اوقات بدرین افاده
 مشغول می نماید رباب از دست **سلطان** می که بسبب وقت معان فرورد
 ناکند برود از خوشبخت کردم من سیرم اگر نبردوم نمود کیش
 می مورد کم کرد کرد و میگردم **بزرگترین** **ابراهیم** امیر بودی
 ملازم دست بود در اوایل عهد سلطان حسین بزرگ

سختی

در شعر و نث خود را یکانه در دران خیال داشت و از بیخ
 طبع تاریخ عثمانی و القار عمربان طالب کرم **سلطان**
 حور صلی الله علیه و آله بر بخت بیابان کجاست و منوی و قصیده
 گفت از عهد او **سلطان** **سلطان** **سلطان** **سلطان** **سلطان** **سلطان**
 بیت در غمت از آن شوی است **سلطان** دل او خط کلام **سلطان**
 اینچنین کوسی که دیده یکا وسیع ان کوسی از زمین برسی
 هفت دریا و یک که کز کرسی اما کای مثل این است **سلطان**
 در زمین با چوبان در وقت **سلطان** **سلطان** **سلطان** **سلطان**
 در شهر سینه احدی و در بعضی دست و از یکا کشته
 شد و در حوالی **سلطان** **سلطان** **سلطان** **سلطان** **سلطان** **سلطان**
 داده و کتا **سلطان** **سلطان** **سلطان** **سلطان** **سلطان** **سلطان**
شعر نفس کتا به صورت مافی الضمیر که فرقه باه نقده معنی **سلطان**
 من از ایشان کستفا رنودم که این بیت چو حسنی و آرد
 فرودند که نفس کتا به صورت مافی الضمیر باشد از فرقه باه
 فقر معنی **سلطان** **سلطان** **سلطان** **سلطان** **سلطان** **سلطان**
 شاعر نیز کتفا و نکته دان سخن گذار بود در اوایل **سلطان**
 برفاق آمده بواسطه لطف طبع مجلس سلطان یعقوب باقی

در بعضی اوقات ملازم حضرت صاحبزانی
 در بعضی اوقات ملازم حضرت صاحبزانی
 در بعضی اوقات ملازم حضرت صاحبزانی

اما در حکایتی که از استادان ما در کتب معتبره نقل شده است
 یکدیگر که از آن حکایت مذکور در کتب معتبره نقل شده است
 و این قولیست که در کتب معتبره نقل شده است
فاصله از تربت خراسانست و در تربت خراسان
 فاصلی افتاد است بود نمیدانم که در آنجا که کسب است تمامه
 اما فاصلی از فاضل نموده و در بعضی کتب که میساخته از آن
 می رود و از فاضل فاضل است و مختار الاضطرار است و در آنجا
 غیر مشهوری با هم حضرت صاحب قرآن مغفور در سنگی نقل فرموده
 نام آن حدیث در خبر رسیده و آن کتاب موازی پنج هزار است
 اما چنان معلوم شد که هزار است از اشعار ریاضی که در آنجا
 بنام خود کرده این روایت در مدح صاحب قرآن مغفور از آنجا
شعر شکر خدای و بسکه زخم خردیون هم خیر بودیم بسیر
 کردیم که در در ستم خرم نام خرم و در ستم خرم
سر علی قرب برادر امیر چمن که مایه است سید آدمی در کتب
 شعر بسیار بجا داشت و خود نیز شکر کفایت در شکر سینه
 اربع و متعین و شاعران است در این مطلع از دست **مطلع**
 تا دم از زلفی که مایه رسد اگر چه صاحب است همه در آن سخن که

قبالت

عربی نمانی صفت از نستان سارا که خبر تربت و در
 شود تا بعد از فزون قابلیت بهره مندگشته اند از رعایت
 استقامت طبع انعامش صبح و دمی در پیش بیعت است **کمال امین**
 در پیش تو طعنا و حقان نموده که کعبه و میرزا و سر و پای است
 سید آدمی صفت خلق است بعضی از اوقات بغیر نیز از خلق در پیش
 و حاله احتساب نما که هر چه است و در آن کمال کم از آن
 شفا خود ساخته و با وجود اینکه در فطرت مسکون است
 بسیار سکوت و این مطلع و در آنجا از دست **مطلع** دل را
 آن غمزدین چون کعبه که احمد جان گفت که دل این سخن **مطلع**
 شوق تو زین برون نخواهد رفت اما جان ز بدن برون نخواهد رفت
 گفتی مردن کن از دست همرا ایوان دل من برون نخواهد رفت
ایچم سیر زاده از استادان خراسانست اما در فزون برورش
 یافته است بعد طالب علمی کرده و در شعر و عرف و دعای
 گوشش مشهور بسیار گشته و در شعر شفا می گوید
 و در سینه ارباب دیوان از روی بیخنده چنین معاشی مقدم
 بعضی از اوقات مجازات مہمان دیوان اشتغال نمود در آن
 و لا بجز دست خاصی جهان شغولست این چند مطلع از استادان طبع

کمال امین
آیت
کفر خطیر

در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

تفتیش

توانان نیتوان کردن **در حقیقت** قدر کسی خنذر سگ بگویند
 ولایت کبیر باد سید است در کمال صلاح و پیداد و در کار کوشش
 نصیحت منین و در دواوی خوش طبع کلام بلاغت کائنات نعت
 ز کین در غزلانی بدل و در قصیده عذرا مثل است چنانچه
 ازین ابیات نصاحت مایه مستفاد هوشم کرد **در حقیقت**
 آنحضرت عالی بودی گفت سوسو در بحر که اندر بود در کت و خط
 ابروی خون عیش کشنده باران **در حقیقت** مثل کهای چمن که در چو زعفران
بهر زمان راه با تمام لشکر مطهر از انسادات برخواست
 اول در خدمت بهالون بادشاها این شکاری خلق سعادت
 دوران و لاکه بادشاها مدکور جابر دادند که در در کت آن جناب
 بقره در سلک خمر زاده ازنده سوز امیران و دیوانی اند
 بیار آنکه طبل بازی بسی بزرگ در پیش زین می بست نواختن
 قرانی او را بطن طبل نام بردار و سپرز از ساختن جناب
 میرجانی از وجد و حال نیست چنانکه گاه بود که در میس و سینه
 تقرب خواننده کی میکرد و گاه برقص قیام می نمود که گاه در
 با هر که از آن مجلس می صحبت میکرد ارفعی خود بر فاسطه پیش
 روی مردم می نشست و پشت مجلس کرده حرف میزد از کسی بروا

خود و در کتب معتبره
 خود و در کتب معتبره

نیت و هر چه خاطرش نرسید بهر که خاطرش نخواست بگفت
 زدن همیشه در رنج بود و در سپاسی گری و گمانداری کمال
 و خالی از شی و وق و عمر و قی نبود و اندک طالب علی داشت
 جدا از آنکه کمال در عراق بود طبعی کوفه منزه هر سه بین
 شریفین خند امید که مقصود رسد و در شمس و سماز در
 مسکود و دلبری تخلص است این مطلع و بیست از دست
 نزار هم چنانکه کمال از این سره **در حقیقت** کئی این سخن بدهای از سخن مردم
 هیچ بر تو بگویند زخم میباید **در حقیقت** چند بر تو ماکنی هم بحال دیگران
شاه **عالم** مشهور بیدار از کار بر سر است اعز است و موند
 طب آباد از خفا بهما وصل و هدایت دودمان **در حقیقت**
 بتوفیق در میان نداد و پیش ازین در مجالس حرفه **در حقیقت**
 هر صفت شریفین مشرف گشت بعد از معاد دست از روش خودش
 طبعی اشتم **در حقیقت** این بیت که در روح نند خربش باد و تخلص و افعی گنبد
 از دست **در حقیقت** سگ کوی تو معجم مردم محترمت **در حقیقت** واقفی از کمال
 کوی برابنده غم **در حقیقت** **در حقیقت** انسادات اصغر است
 و تولد خوار غافل مشهور امام زاده زین العابدین که در شهر است
 تعلق بدو دارد و بعد از تولد او آرد پیوسته تنالی قامت پسین

الذکر

در باغ دل بکار در قواعد شعری صاحب و خوش دور
 چنان الطیر مبارک است بواسطه انکه طهای قرقر کرده
 و صورتی نام نهاد و مشهور حضرت صاحب فری شده اورا
 مشهور کرده اند اما واسطه تردد بسیار در مسجد تا مشهور
 بقول کسی در دست نیست بقول خاطر اندر دست نیست
 بر بندگوار سبب الابرار گفت اما مشهور شد در مشهوری
 در کتب دست آید حکم آن گرفت اما اشعار عاشقانه را
 این مطلع از دست نازک بین جویند کسب اورا بخیال
 بشری از دره مشهور کرده و در کمال با عقاید منصفان
 اگر چنین بخواند بهتر است بود از دره در جویند کرم روز وصال
امیر عاشقی ترقی عامی بود و عمر او نود سال رسیده بود
 در آن سن شش گفتن چندان هم بعین بود که در یکی که را در دست
 شده بود در تابوت نهاده او را پس تابوت ترمش
 میگفت در تاریخ سرخ پاره بین و ستماء در تربت نوشته
 این مطلع از دست **گاه** قلم سلا شریف آن قاتل است **شربت**
 آیم ترنج اودم بمل **شربت علی** **شربت علی** **شربت علی** **شربت علی**
 بعد از چند روز در احتساب نقل میکرد اما بعد از آن گوشه

اردو بود

کتاب

گرفت این از دست **از** انداختی بجان وصل ترا بخوبی
 شد منیر انچه بختری از صدا **شربت علی** **شربت علی** **شربت علی**
 راجسی مذکورست مرد سپاهی و کوش که شربت چنانکه
 ترکان خیم می نمود و جان در تیر ز منور انصاری است
 انچه خلق مدد آورد و در غدا کوشش طبع و شاعر می پردازد
 این را باغی از دست **شربت علی** ای مطلع بیا که من بعد از
 ترکان شربت شرم از مجلس کس **شربت علی** که با رخون عاشق بر
 از علی است کام در **شربت علی** **شربت علی** **شربت علی**
 اما در شیر از بی گویند روزی غولانا حسین کاشی طبعی
 می رسد مرده اند که این چیزی بود که ما را از زاری دور آورد در
 گفته که چنانکه شمار از زاری در آورد مطرف چوستان بان است
 ز شو شاعران این مطلع از دست **شربت علی** **شربت علی** **شربت علی**
 کاشی جز از بخوری داشته باشی **شربت علی** **شربت علی** **شربت علی**
 مدت چهل سال در دست سلاطین مشرف و المقارب علی
 ای طالب **شربت علی** **شربت علی** **شربت علی** **شربت علی**
 بعضا مدد بجان آن خیا کرده در تبرستان است اوقا
 لطاعات و عبادت میکنند و کاشی مشهور مشهور میکنند

امانت

شربت علی
 شربت علی
 شربت علی
 شربت علی

شربت علی
 شربت علی

شربت علی

شربت علی

سید قرنی سبها برود و آن **سید قرنی** دل ساد است و بیدار
و دیوانه و طوطی میگوید و این طبع از دست گرفته نمی مردن است
کمان برود و او منونی باشد هرگز خاک در پس قدم **سید قرنی**
از غایت استیلا و دوستی شود که گفته اند که حیوان است این در طبع
از دست در قضا و شک خطی بر روی یا زدن است. یا زدن می آید
اما آن که زدن است عالم حیطه و بدن خاک است هر چه که طوطی
مزار است **سید قرنی** بخارانی نمونوی داشت و در دنیا
سلاطین انجام می نمود این طبع از دست می نازد هر که
بی توتم را نداشت که کمال نسیه هم در **سید قرنی** از دست
طبعان آن پس ساد است و این طبعش در شاعری می بیند
افتاده دیوانه غزل تمام کرده این در طبع از دست **طبع** است
در پستی است نیز از آنچه آدم که سرک است تو خست و دنیا
تا روز پندارم را به مگر که عشاق در باختند جانها چنین هزار
دخند نام یکی از آنها **سید قرنی** کمال است عطای خلق میگوید
در نقاشی و تصویر و تزیین است او در این طبع از دست
خوش در دست روانی است چون به پیشوی من خوشی کم میگویم
سید قرنی در کس از جمله سادات کاتبان دیوانه و سواد

مزاج بود و خوش او را بر کارها واجب میداشت نمونی در پیش
یکی از حکام گفته بود که در خواب من چنین گفته اند که در دم در فلان
بکنی **سید قرنی** و ادای تمام طبعهای حکام است در کرده بخوان حکم
کردند اما غیر از شفقت در آن هیچ چیزی یافتند بعد از آن
میرانها چون زود متوجه کیدان شدند این طبع از دست
خطه کرد در خیانت بروی آنها نشانی قدوس در روز از آنکه آه نشانی
سید قرنی عبدل از کذب شاعران گاشان این طبع از دست
فان رضای از دل نشانی اول است سندی اش برسی آدم
سید قرنی او نیز از کذب شاعران است و این طبع
از دست م جوئی بدی بودم مستوری و دنیا می
رنگه کل شگفت هم مردنی در سواد **سید مظفر** است
کاشان و طبیبان مشغول در آن علم رسایل بود
و در رنگ عمل بر او نوشته به موسوم با خلاق شامی
و دیوانه غزل هم دارد این طبع از دست **طبع** تا نقد هر
ره بار کرده ایم قابل خوشی درین کار کرده ایم **سید قرنی**
از کاشان و در تجارت مشغول و در تیرگرمی و خوش
نوبسی معروف این طبع از دست **طبع** دل و جامه و داغ

از سواد است
صحنه است از ادبی که
خطه جملات زکات
نسیه است
بافتن

تن میکند است که او شب چهار روز **میکند** است
چهار قدر کاشفت تا در کمال شهرت در جو
 ولی قیدی و دست سزای آن جناب **میکند** است
 و عقاب دست اوقات غریب را بدان خواری
 کرده و میکند این مطلع **میکند** غم تو هر که خورد شادونی
 است با مسک تو هر که شود آجوی **میکند** است
 از تم است اما در کاشان **میکند** کرده و در درگاه
 اوقات **میکند** از این مطلع از دست مطلع **میکند** بی
 حال تو او کرده تا دیده رخت مهر تو جا در دل **میکند**
 پس سید عبدالصمد **میکند** است و بیشتر شایسته
 این مطلع از دست **میکند** برین سزا که کلوا جمعی برابر نشان کن
 بزیر جنین از سر نای عقل و بران کن **میکند** با سید مذکور
 شعور دم را و شعر خود را می **میکند** است
 از جمله اسادات سید الدین است و ابدا او در روی مد
 با حق تصفا مشغولی نموده اند و او نیز مدتی قاضی بود و اعلم
 نقد دانشا و قوی داشت این مطلع از دست **میکند** است
 و انداخت خرم غم بر یکدر آرم **میکند** است که اگر خجسته من **میکند**

بی شماره

بر دارم **میکند** که اکنون پرسند قضای دری ممکن است
 پس قاضی مذکور است و در طبیعت **میکند** است
 و به قطع نقد واقف فضل مشهور این شعر وی است
 نه ز ما شیوه مشربین دل جران کرده فاش اسرار ما
 دیده کرمان کرده **میکند** برادر زاده فاش
 عبدالصمد مذکور است اطلاع علم خوب بوده در شعر **میکند**
 چنانچه این مطلع قصیده از دست **میکند** است
 استاد سخن درین سخن رسوایی و در بران کج **میکند**
میکند صدای از اسادات قاضی صیقل الدین است
 در روی گوشه نشین این مطلع از دست **میکند**
 من مبارز دارم و فریاد که فرخ دارم و غم از نازم **میکند**
 نخواست و اوقات او به تجارت **میکند** و در کرم الطبع است
 و به کس شعر نمی خواند تا چیزی با او **میکند** است
 معانی خاص بسیار است این مطلع را **میکند** است
 از کس سر نای **میکند** است و در این بوی چهره گمانا **میکند**
 چون ندانند خود **میکند** از عالم این **میکند** است
میکند زلف **میکند** بر رخسار جانان است و این **میکند**

اعمال پریشان نیست **میرزا** عوامل ارتدادات ری است
 وستی تخلص میکند و جهت ریشگی که در سن گنجان رساله
 عدل و غیره بخواند نظر نا ابراهیم کپشمن مشهور ساخته اند
 اکثر اوقات در **میرزا** شب میگوید این طبع در تو نیست
 ما زندان از دست طبع انان بازندان کس را چکر کردیم
 یک ز قاضی است چنگی است و خوشخوان سخنان **میرزا** است
 هزار نام زاده عالی مقدار سید عبد العظیم رضی الله عنه است
 که در شهر ری است بمشاورت نویسنده شهر سکنت و این را با
 از آن میور است **میرزا** ای دل خلق صلا جان کنی
 با بحث خوشی به خود آسان کنی تا پانتهی روز طاعتش برود
 سر منزل خوشی کو ای جان کنی **میرزا** در سید مذکور است
 او نیز در آن در مدح کلامی است از وی بوده این مطلع است
 دست قیادت بر من آن کجا خندان تو که گشت مرا کرم در آرد
میرزا برادر امیر نور است و در غده شاعری دارد اما نوزاد
 بگردد در حضور بعضی که بچواری نه بقدر اساعی برخواستن
 وضو و رزنیان کار کرد و اما این گفته است که کنی و متوجه آغازین
 جواب داد که وضو ساحت جوابه خودم بودم گفته اند خوب است که

و صورت باطل شد در جواب گفت **میرزا** حاجت من نیست که
 در خواب و صغری من باطل میشود و زنج ارباب خوابی که برسد
 و این طبع از دست طبع بگردد پروانه زنگار و میسوزد و روان
 نماند شمع خود را تحمل آبی کسان **میرزا** است او هر آنکه
 باخت خود رفتوی و صلاح از غریبان ذکر است که شستر
 میگوید این طبع از دست طبع بر خفتش بود صد جا که در بر این عالم
 در و زای نمیشد هر چند اچاک که با نام **میرزا** برادر امیر نور است
 این طبع از دست طبع از کس کوش بر آید و هوای پای کل
 بی کل در پیش کجا باشد بر او ای کل **میرزا** پس سر چو است
 بحث متولی امام زاده عبد العظیم است و عالی از حدت
 نیست و شعر بسیار بخاطر او این مطلع است **میرزا**
 ساقی چو بی جام می نماند کرامت عشق تا بخورد و بیستم
میرزا برادرش از اسادات قراست اما در دردی می باشد
 که چو بنام میگوید این مطلع از دست **میرزا** شد که جدا از
 رخ جانان شد ام و چه گویم که جهان بی بسرو سامان شد
میرزا برادر سید شاه میر است و جوان فقیر است این مطلع
 از دست **میرزا** زول رنگ ایوم چون بگردد در دل حینال تو

توضیح غصبت

توضیح عوامل ارتداد

چنان چشم که اندر چشم خیزی بر جبال آید **ارزادست**
 ری است نبات شطراست این مطلع ارزادست **مطلع خوش کوه کجالم**
 نظری داشته بنگاه با دل شده خوشی سر می آید **ارزادست**
 و اعطار ارزادست شرف او بود در انشا خوب و خوش تر خوب
 بود و شعر هم میگفت و تخلص فیضی داشت این مطلع ارزادست
مطلع کوه کجالم کفایتی بفرمان بان نه نامور مان رسیده که مکدری خوش
 بخدا میسوزان رسیده **ارزادست** اصعبان بود همیشه
 غم در سرب طام حرف میخورد این مطلع ارزادست **مطلع** دلا و دلا و کج
 و عاشق بی زبان خمد درنده که اصلا کرد ما افلان تر و امن منکره
ارزادست نشا بودی سر سیدی در بهر بیکه ریود این مطلع ارزادست
 سره را که بود منت غری هم راه کور با دلا که چشم بدان سره **ارزادست**
ارزادست جلدی در شتر خود بمقال اوقات میگردد از این مطلع
 ارزادست **مطلع** دارم عیبیه ناوکی از چشم زینت چنان که بجز نظر
 است سلامت **ارزادست** حسین ارزادست **مطلع** سره دار
 و برادریانی بهر محققان است **مطلع** جو ان لونه شرفی
 بود و او که بهی بقتل نظر با درت بی **مطلع** ارزادست
 سستی غشقی توان با درم کرد بخود ز خود و از در با چشم کرد

فنا

ارزادست ارزادست قزوین است این مطلع ارزادست
 ای کل سنده محمد هم از جبال **مطلع** اجرس خاری سنده با جرس
مطلع ارزادست ارزادست ارزادست ارزادست ارزادست ارزادست
 ارزادست **مطلع** هر که درم خاک درم نضی علی جانرا فدایم سر بر سر
مطلع ارزادست **مطلع** جوهال میسوزان سینه بر ماه
 تا با شرف بر خندان کجمان سفاک و باغاش **ارزادست**
 ز نویس و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده بسیار دارد
 و در شاعری طبعش خوب است این مطلع ارزادست **مطلع** اندر سطره
 جانان من کوفت کویا اجل رسیده که جانان من **ارزادست**
 ارزادست **مطلع** سستی شتر قزوین است سستی شتر در بهر کار است
 و در سحر جان بکینه که کورمان میکند **مطلع** سالیست این
 مطلع ارزادست **مطلع** شکل گشود که من از فصل تو حاصل
 سست است مرا طالع و تخت ترا دل شده شش را خوش
 شرف و کاران گذشت که بر خیز رسد آن کوی توان گذشت
ارزادست ارزادست شتر دگر کور است **مطلع** طالب علم خوش
 این مطلع ارزادست **مطلع** دیدم بهر توانی سنجیده من می مریم
 کشای بخش خفا که من می مریم **مطلع** اصلش از اصفا

مخلص

اما در سینه را هیچ بوده و اول که در اصفهان بود و بعد با کبک
زنی رخت عوارث مستول بوده اشعار و گویا در سن
مردم است و در وقت ^{اول} که در آذربایجان دور با خنجر اسان رفت
در راجا بواسطه هر نه گوی بدست امیر عبدالغنی نوبت
نجم نانی اصفهانی که در او این قصه تمام بوده اند گفته
از اشعار او این مطلع بقصد که در سال ^{۱۰۰۰} هجری ششتر از گفته
نوشته شدیم ششتر از بزار مردم آمد خوارست میروم
ازین شعر که مردم خوارست **بجز شمس** ولد میر قاسم نجفی است
در ستر باد از ستر باد بوده و بعضی اوقات در کلاس ستر
در آمده و آقا شهاب زرگر را که از اعیان انجا بود و قس
آورده حاکم انجا او را گرفت و مدتی در حبس بود و بعد حال
مطلع از دست **م** زمان پس بیابان سپهر گدای تفاوت
نگذیش در دهنی **ما** **بجز سیم** **بیابان** از آنجا کسی کاشتا
پدرش بتولیت هزار بابا خنجر الیخ که در دست هر مذکور است
وقایع میگذازید اما او را واجب سپاهی گری شد **بجز**
اندازی مسل کرده در آن کار و استاده و نگذرد **بیابان**
در کاب نواب ملک بنا حضرت صاحب قرانی بسز پرده و کاشتا

شعر
که در اصفهان بود

در غوغای شاعری بود خجسته بر ایام دارد و چنانچه خواهد قیامت
جر آج را که هر چه حضرت صاحب فراموش کرده و او در منزل
کولنج در سنگ است در او ^{۱۰۰۰} هجری ششتر از سینه سپی
ظاهر شده بان روشن کنست **بجز سیم** **بیابان** **م** مطلع
سوز خورجی آمد **ما** **بجز سیم** **بیابان** **م** مطلع
بجز سیم **بیابان** **م** مطلع
این مطلع از دست **م** نام در مطلع بودی **ما** **بجز سیم** **بیابان**
حضرت میر و نسن کاست **بجز سیم** **بیابان** **م** مطلع
و مطلع **ما** **بجز سیم** **بیابان** **م** مطلع
همونکه در هر که او یکدم **بجز سیم** **بیابان** **م** مطلع
بجز سیم **بیابان** **م** مطلع
بجز سیم **بیابان** **م** مطلع
از دست **م** **بجز سیم** **بیابان** **م** مطلع
تقصیر **بجز سیم** **بیابان** **م** مطلع
نفسی **بجز سیم** **بیابان** **م** مطلع
حاصل **بجز سیم** **بیابان** **م** مطلع
م **بجز سیم** **بیابان** **م** مطلع

که از ایران است
و اندیشه

بجز سیم
بیابان
م

من نیز خدا بر قوی از اسرار عینی گید است اما در وزن سنگ
 و عایشی در شده و روش در روز در صورت آن جوانست و پیش از آن
 کوی او بس میدارد اما این مطلع از بسالی است از دست مطلع
 سلامت منم کوی سلامت نروم کردم از بس کوی سلامت نروم
سید باقر از بس اسرار است عین است با عین است در دهان کوی
 عتار کوی است این مطلع از دست **سید باقر** عین است در دهان کوی
 در روز نشسته با صبا بر چشم کوی در کوی در کوی در کوی در کوی
 مطلع را فرود داده اند که چنین کوی در کوی در کوی در کوی در کوی
 بسنی قزوین است همان در روز نشسته با صبا بر چشم کوی در کوی
 بکب معلوم میگردد که در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی
 اظهار در روز در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی
سید باقر از اسرار عینی است در کوی در کوی در کوی در کوی
 این مطلع از دست **سید باقر** برای کشتن با کوی در کوی در کوی
 بیخ نوح و مایه که کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی
 کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی
 سنگون **سید باقر** از اسرار عینی است در کوی در کوی در کوی
 در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی

با حق است و کوی در کوی
 در کوی در کوی در کوی
 در کوی در کوی در کوی

هم رطل چیده بجای خود عقیده و هم کاست جز در عین کوی در کوی
 از کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی
 تحولات یک دارد اما این مطلع از دست **سید باقر** در کوی در کوی
 مردم نشان که کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی
 عارضی کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی
 با نوع خصایل را بسته به چون هموزان است بست ساکن کوی در کوی
 است که در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی
 بی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی
 خونی کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی
 موی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی
 علی کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی
 طریق کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی
 واقع شده در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی
 م تران سبزه کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی
 فرسیده کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی
 بخوان همه کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی
 بخوان همه کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی در کوی

هزاره که گشت بیک نظر شدیم **میر خورشید** ارستاد است
 رضونیت مرد فقیر ولی نیکو خوش صحبت بوده این مطلع اردت
 از این چنین که در وقت و شرف بیگانی بر او گزینی میکند اندوهناک
 از **حسب است و توریست** بهر چه سپهر برین است که از بندگی
 از حسد و در سلطان حسین مبرزا بوده اما او بر عکس مبرک
 نموده و در روز احق تو بود همایت نام دارد این است اردت
 نام در شب هجرت چراغ اینچشم شدیم که هر دار در هر تمام جزایم
میر خورشید ارستاد است و تخلص او در دست هر دو
 طبع و خوش صحبت و با قدر طایب علمی آورده این مطلع اردت
 نام که تیر با تو سخن از می کلگون است این سخن از در این سخن
سید علی ارستاد است منبع الدر که جانشین او است بود خوش
 طبع و وقت زمین بنام مشهوره و خط و طبعش حصص سخن
 بسیار خوب و محاورات و ادب است بسیج عوالم این مطلع اردت
میر خورشید دارغا با نریخ و در این سخن بکنکاره از لغت پریشانی
 من **میر خورشید** در در که **علاء** **تاض** **حسین** از کار
 بزرده و مسقط او است لفظ بی بدست و در او این شیراز
 رفته نزد علامه در دانی تحصیل نموده و در اکثر علوم حصص تمام

کلی **حسین** در **حسین** ممکن بصفت عالی مرتبت
 این **علاء** مالا **حسین** موهوب گشت عفتا صیف مشتق است
 و در غرور تو بود در این عماره کردن روزگار از آن بکشور
 دیوان سخن زبان امیر المؤمنین علی علیه السلام است که اگر چه
 در آن که تمام دیوان سخن حضرت سخن آورده اما در آن که کمال
 کلمات سخن ابیات موزون آن حضرت ترسیده و این سخن
 و تخلص آن سخن شفا مطلق است این مطلع و این معانی است
 که در شب آمد و در سلاطین **حسین** که در دم حکیم چاره نسیده نام
 معیار کرم حکم که در دست **علاء** **حسین** **علاء** **حسین** **علاء** **حسین**
 عالی سخن چون شد است **علاء** **حسین** **علاء** **حسین** **علاء** **حسین**
 ارسطوی نامی که با اهل اطول نوبانی است شرح خود بدو نوشت
 از تعلیق خویشی اهل توصیف و تحقیق معنی در بیان جلالت
 قدسش از اغیاب استانت اشراق انوار او است از وسط
 و نظیر بقصینت **امیدی** هر جا سمعیت را نندازد
 مانند کار کاغذی با اهل نوزخه سخن خاف روشن کند از
 از نوزخه در کاغذی با اهل **علاء** **حسین** **علاء** **حسین** **علاء** **حسین**
 و طبیعت در شرح و معانی که در تیر و این است لغات روان قطعه
 هر کس

خرابی

و تاریخ سلطان ابو سعید که چون زاد طبع آن فیلسوف زان
 تاریخ سلطان ابو سعید که در فرقی **انیم** چه بر جوانی خواند
 این چگونه گفته گشتی که گوی **تاریخ نقل مقل سلطان ابو سعید**
 در سنه ثمان و تسعایه عالم جاودانی استغفار نمودند و در
 دوران مدون شده **مدت عمر من بهیضا ذکر رسیده** و تاریخ
 ولادتش فرقه **عین ابن ربیع** حوزت کمال است بن ماه و
 اسلام محمدت ایمانت علی کریمتی درین سخن بیسیلی
 بیکر که زینان تمام است **مولانا سعید** از **تاریخی عالم کمال**
 و کتبه زان فاضل بود که کتب فاضل فسان **از مصلحت**
 معلم ثانی **مطلع انوار تجرد** در اکثر فنون و مقاصد علوم
 از موافق با کتب و تحریک **سایع** و در اوایل جوانی در خدمت
 حضرت ارشاد پناه **هدایت** و **دیکناه** سلطان صدر سنی **مستوی**
 تدوی سیره **الغیر** مشرف بود با اشارت آن تدو کار باب
 محاب جهت تکمیل کمالات **روی توجیه** بیانات فراسان کرده
 و در اکثر علوم معقول و مغول سپرد صاحب کمال کرد و در
 معاونت زوده **خادم فطیحه** مقدمه گشت **اودا** و
 فرخنده **مطالعانی** بنظر علوم میگذاشت **در کشور**

کولکان

حسین و شمسایه رحمت حق پیوسته عمر شریفش از مفسد
 سال تجاوز نمود **دکاهی** کفین سخنیز **سبیل** میقت **عبد**
 این رباعی در رو حید از **الکسیر** دفتر **ارباب** **کوی** است
 ای کشته زوات تو بودی **کو** **ذرات** چهار تو زو یافت **نمود**
 کند تو ز دانش خود ما **سپو** **دیده** تو را در **کخط** **خام** در
محمد مطاب **جوانی** بزور فضایل انسانی او جلای کمالات
 انسانی محال است **تجرب** قواعد شریفش **بصفت** **المستقلین** **نوع**
 و عوام **وارشاد** در **دین** **مطابق** **نابین** **مذکره** **فوق** **ایام**
 و علماء **ایام** **مدت** **مدید** **در** **عقبات** **حالات** **ایم** **مستوی**
 صلوات **اسد** **علیه** **جمعین** **جا** **ور** **بود** **اعباد** **ان** **عراق** **تجد**
 در **کانت** **اقامت** **ز** **نموده** **و** **در** **شهور** **شمس** **ار** **عین** **و** **شمس**
 مؤید **رماض** **رضوان** **کرده** **که** **همی** **کفین** **استعار** **مضموسا**
نعت **و** **صفت** **بر** **عنت** **نموده** **تخلص** **خونی** **میگرد** **این** **مطلع**
قصیده **از** **وست** **که** **در** **جواب** **استادان** **و** **اتج** **شد** **ما** **زان**
مطلع **شعی** **که** **ما** **و** **علی** **صفت** **در** **بر** **اود** **نموده** **تاج** **خلافت**
رسول **بر** **و** **بعضی** **تایست** **انلس** **از** **اد** **اسلام**
بعده **وانست** **و** **از** **ایم** **زاد** **ای** **که** **بر** **نشد** **اد** **انجات** **سلیله**

حقیقی

حقیقی
عقلی

بسبب آن فواید مبتلا می باشد **۱** بطلب علم هر امید و این در طلب
 از دست **۲** بچند پروردگار کرده زمین بخوابد **۳** پیشانی از زمین که بگردد
 بچرخد **۴** با دست مبارک دست جان و ده **۵** آب شکر را بچرخد جوان
 نشان دهد **۶** **سوره لانا سلام** **۷** غیب ماهی قضای غنی است **۸** و جفا
 اضلالت بر سجده صفات کلمات انسانی اصفی است **۹** در طلب نیاید
 نفس مولانا سدر الدین علی شیرازی **۱۰** بعد از آنکه مولانا مشا را دیده
 در کلمات داشت بسر برده بودند **۱۱** پارسه بر خلاف هر کس باشد
 حال است که اهل بیت حضرت صاحب قرانی نوشت این مطلع است
۱۲ **۱** دامن از من چو گشای تو آمد **۲** تا قیامت من دست من دامن است
۳ **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰**
۲۱ **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰**
۴۱ **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰**
۶۱ **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰**
۸۱ **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

درشته

نفسانی قیامت اعظم

کل ز غم می کند بوش **۱** خوابش من کارش مرا نخبند
 بوس ارم که چون روشنی در چشمش **۲** در خوابش بیت مولانا
 گفته **۳** و عده آتین ده غصه جوهر **۴** بر سر آن درون کس نیست
 اشطار تم **۵** قطع امید کنی بسدم از رسال خود **۶** تا نکل زان
 نشا و اشطار **۷** **عزیمه** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰**
۲۱ **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰**
۴۱ **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰**
۶۱ **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰**
۸۱ **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

بگردد

در طلب علم هر امید و این در طلب
 از دست **۲** بچند پروردگار کرده زمین بخوابد
 بچرخد **۴** با دست مبارک دست جان و ده
 آب شکر را بچرخد جوان
 نشان دهد **۶** **سوره لانا سلام**
 غیب ماهی قضای غنی است
 اضلالت بر سجده صفات کلمات انسانی اصفی است
 در طلب نیاید
 نفس مولانا سدر الدین علی شیرازی
 بعد از آنکه مولانا مشا را دیده
 در کلمات داشت بسر برده بودند
 پارسه بر خلاف هر کس باشد
 حال است که اهل بیت حضرت صاحب قرانی نوشت این مطلع است
۱۲ **۱** دامن از من چو گشای تو آمد
۲ تا قیامت من دست من دامن است
۳ **۴** **۵** **۶** **۷** **۸** **۹** **۱۰** **۱۱** **۱۲** **۱۳** **۱۴** **۱۵** **۱۶** **۱۷** **۱۸** **۱۹** **۲۰**
۲۱ **۲۲** **۲۳** **۲۴** **۲۵** **۲۶** **۲۷** **۲۸** **۲۹** **۳۰** **۳۱** **۳۲** **۳۳** **۳۴** **۳۵** **۳۶** **۳۷** **۳۸** **۳۹** **۴۰**
۴۱ **۴۲** **۴۳** **۴۴** **۴۵** **۴۶** **۴۷** **۴۸** **۴۹** **۵۰** **۵۱** **۵۲** **۵۳** **۵۴** **۵۵** **۵۶** **۵۷** **۵۸** **۵۹** **۶۰**
۶۱ **۶۲** **۶۳** **۶۴** **۶۵** **۶۶** **۶۷** **۶۸** **۶۹** **۷۰** **۷۱** **۷۲** **۷۳** **۷۴** **۷۵** **۷۶** **۷۷** **۷۸** **۷۹** **۸۰**
۸۱ **۸۲** **۸۳** **۸۴** **۸۵** **۸۶** **۸۷** **۸۸** **۸۹** **۹۰** **۹۱** **۹۲** **۹۳** **۹۴** **۹۵** **۹۶** **۹۷** **۹۸** **۹۹** **۱۰۰**

از آن بنگریم اطهار و پنهانی که عاشقی تو و احوال عشق پیدا
عشق صفت اگرچه دلالت کاشانیت اما دستا باشد که در
 در بر زیبایی گذراند قهقهه در باغ عشق شیراز که در
 سده او و در بعین و ستماء او با دولت در آن از آن را
 روی نموده بود گفتند از مهر عشق تا در آن سال نظم در سر
 مطلق نیست اما در با صبا فرود رحمت نهال که بر آن
 وی نموده بریشان حلال **عقد اول** کنی که غم ممتد او را
 تنگ کرده در کمال تقوی و طهارت در میان ارباب دو کجا
 مشهور است و بر ذرات صاحب صنایع خوش طبع در این از
 ترا زینت باغ غایب بر مانع شد چه بود که مایه ناز
 از ناز واقع شد **عقد اول** فصل **عقد** از دلالت کاشانیت و در
 غم و طلب و دیگر علوم صاحب ددوت و در شمع بدست
 این مطلع آرد **عقد** غم دلگشای از غم در جهان مالا کبریا
 غم عشق آن جوان مارا در کبریا زینت باش حسین فیلسوف
 مشهور بر خیاش درین مشهور را بنا بر کرد و در کمال
 جسد در سینه داشت باز در غلبه مقدم او را با ناز و آرا
 غم نایق نموده و سر کور بنا بر اسبابی که در شرف اولی دارد

عشق صفت
 از آن بنگریم
 در بر زیبایی
 سده او و در بعین
 روی نموده بود
 مطلق نیست
 وی نموده بریشان
 تنگ کرده در کمال
 مشهور است
 ترا زینت باغ
 از ناز واقع شد
 غم و طلب
 این مطلع آرد
 غم عشق آن جوان
 مشهور بر خیاش
 جسد در سینه
 غم نایق نموده
 در کمال
 در شرف اولی

عشق صفت
 از آن بنگریم
 در بر زیبایی
 سده او و در بعین
 روی نموده بود
 مطلق نیست
 وی نموده بریشان
 تنگ کرده در کمال
 مشهور است
 ترا زینت باغ
 از ناز واقع شد
 غم و طلب
 این مطلع آرد
 غم عشق آن جوان
 مشهور بر خیاش
 جسد در سینه
 غم نایق نموده
 در کمال
 در شرف اولی

عقد اول از دلالت کاشانیت و در شمع بدست
 بر کمال آن طبع از آن مطلع آردست
 زود و غم موی غایب بر میان غم عدم از این در غم
 بر سر می آید داغ لب سبب بر سر داغ دیگر می آید **عقد اول**
 از علوم خصوصاً از طب و جبروت و از صنایع شریفی صاحب
 چنانچه در آن فن رساله هفت کرده این مطلع آردست
 بسوی خود جاسازی هر دم دنبال او باشد که پیدایش **عقد اول**
عقد از غم بر غم است و بعد از غم خوش نویسی و تحقیق در آرد
 این مطلع آردست از دوری تو و آفتاب است سوخت
 ز یاد دوری آفتاب سوخت **عقد** از غم در غم
 بود و در میان آمل فصل خوش طبعی ادراک که متنازین را با می آرد
 غم از آن دور که از غم نیست یاران قدم را یک از غم نیست
 غم خوی من کرده و من خوی غم بچون غم و در بار عالم نیست
عقد در کور زای کوم و سا با رباب تم **عقد**

از آن بنگریم
 در بر زیبایی
 سده او و در بعین
 روی نموده بود
 مطلق نیست
 وی نموده بریشان
 تنگ کرده در کمال
 مشهور است
 ترا زینت باغ
 از ناز واقع شد
 غم و طلب
 این مطلع آرد
 غم عشق آن جوان
 مشهور بر خیاش
 جسد در سینه
 غم نایق نموده
 در کمال
 در شرف اولی

شاهین جهان بود در اوایل عمر بیتی باقی وقت می نمود

بدر صورت خطی و نزلت خدی داشت بناهی شیخ بر مکه کوشش
شده روز چند وزیر داروغه آنکه علامه طور شیخ آن شاه بود
شد و بنا بر آنکه در مقامت دروغی که تقصیر آن در کتب مطول
خدمت نامانی از وصایا شده بود از آن حضرت صاحب قرآن
سزاوار گشت و کار او بجایست که یک روز هزار تومان
و کم کسی از وزیران آن سید است داده بنیای روزگار که این حضرت
بر حق جازیمین چند آسمان نماند چون اوج بارگاه جلال در آید
رکنه نور از وزیران آسمان نماند اما بسیار از آن فرج و رعایا
سلوک می نمود و در خوش طبعی آن حضرت تعلیم هر علم می نمود
و نسبت بقرآن درگاه و امرای عالی جاه و رعایت و حرمت بجای
می آورد بنا بر آن خاطر مسیح ارکان دولت از او رکنده و بعد
اندام بجای جانشین در آمدند روز چند مرتبه هوشی که اول مرتبه
رکابداران بود آخر تواریج شده بود و واسطه باقی می بود اما رکاب
بیزار اشعین با دشمنان داشت گفت بلکه تند به نقل داده بود و در
آن تسبیح و عیشین و سسماه در دمی که او از خدمت صاحب قرآن
بهرون آمد هم در میان بیخ دولت خاندن یافته بجزیرت بر کشتی

بدر صورت خطی
اصول جفا خان

روزی که کرد و او هم بعد از چند مرتبه از همان شربت جسته و مزه سیر
هر که بود هر که بود که دیدار باشد هم میخیزد گرفت باشد
هر چند و پیش میزای مذکور انداخته احوال دور بود اما پیش
و طرف بنمود این خط که در جوابه با نامانی که پیشا بدین گفت
عاشقان جز از آن سران ساخته و مسلمین جز از آن سران ساخته
خواجه جهان در این شهر که در خراسان می باشد در روزگار
داشت و بجز بر بود بعد از نقل میرانشا که حسین خواهد مستقیم و در
صاحب قرآن حضور معلق بود گرفت و آنرا خرابی جفا خان حضرت
چند روز در خدمت صاحب قرآن در اقل کرد اما بعد از آن بان
در مسلمانان که و کمال آن حضرت بود که در خدمت خود می چند روز بود
بجده می روستند و کان ذلک است مشهور است پیش و سسماه گویند که
در اقل که در ای سوخته این است میخواند که شاه در کوی لادرن
گرفت اشک می خواند در کوی بلا که در چندین کرده این خط را در
خطبه مذکور است آبی چای که با سسماه در کون در کون
بجز در خاطر مشک بستن **مکتوبی** در خطی که در کون در کون
و در در از سسماه که شش مرتبه می از سسماه نماند و مکتوبی که در اوایل
حال وزارت سلطان یحیی شش سال می نمود بعد از آن حضرت

طالی
باز بود

بدر صورت خطی
اصول جفا خان
بدر صورت خطی
اصول جفا خان

نورده است که در این کتاب
بیشتر است از آنکه در کتاب
بیشتر است از آنکه در کتاب

چای و دهن هر سبب تا بویست **بویست** همانست سمانت سمانت
این طبع از غزالیات است **مطلوع** چه در شکر که شکر در وقت براه و است
عنان سمانت که در وقت از آن **بویست** چه در سوزن و اول
بویست و در اصفهان با سمانت سمانت است این طبع است
کفتر از طبع هر خشک بر باری که کفتر است و کلمات که از طبع است
نورده اصفهانست در وقت سابق سمانت تمام و آید این طبع
از دست **مطلوع** سر کوش که سمانت بل نظر جدا که آنگاه که صد
کند چشم سمانت بلنگا آنگاه **بویست** چه در سوزن که سمانت است
توجه دیوان علی بوده و او هم سمانت را با صورت خط سلیق کج کرده
نورده و ابالی واضح شده بود پیش در سوزن طبع این طبع از دست
پنوی سکت قوجاست مارا جایی به ازین کجاست مارا
سوزن برادر کفتر است در احوال این سوزن که سمانت است
و پیش در سوزن جمانت است معلوم سوزن که است
از دست هم آید در وقت که کفتر است چون کفتر است که در در سوزن
بویست او نیز برادر این است و در دست و سمانت
و ذات بان این طبع از دست است داشت بصورت سوزن که سمانت است
بست چند صورت و صورت **بویست** **بویست** و در این سوزن که سمانت است

خوبانی غایت سوزن و شیرین گام بود با سوزن که سمانت است
قلمی نورده و در سوزن که سمانت است این طبع از دست است
از سوزن که سمانت است و در سوزن که سمانت است این طبع از دست است
بویست و در سوزن که سمانت است این طبع از دست است
یکی جمانت که سمانت است و در سوزن که سمانت است
بویست طبع این طبع از دست است هر که در در سوزن که سمانت است
خوبانی است و اوقات سمانت که سمانت است **بویست** نام
دارد و در کفتر که سمانت است این طبع از دست است سوزن که سمانت است
جمانت که سمانت است و سمانت که سمانت است **بویست** نام
زاد می کرد با وقت است و در سوزن که سمانت است سوزن که سمانت است
مطلوع از دست است **بویست** که سمانت است و در سوزن که سمانت است
قوجاست که سمانت است **بویست** که سمانت است و در سوزن که سمانت است
و صورت خطی از دست است **بویست** که سمانت است در در سوزن که سمانت است
در درون روی به سوزن که سمانت است **بویست** که سمانت است
خالی از دست طبیعت است این طبع از دست است **بویست** که سمانت است
که سمانت است **بویست** که سمانت است **بویست** که سمانت است
نام خارج خوب تو غایت سوزن که سمانت است **بویست** که سمانت است

بجای میری مشورتها آن حضرت بدارت مذکور ماچون نویسم
 می نوزده بعد از پنج کوفت و بگنایت صحیف مشرفه بوقوف کردید
 تا آنکه حضرت صاحب زلف حضور ملک فراسا را بجز حضور مشرف
 کردار نماند و او را از او در منزل بیرون آورده و در قول برین
 اطاعت کشیدند و او در اصطفت غیبه عن آله تو یک آنک گویند
 کبری کرده و از مشرف ملازمت سپهها نوزده و در آن ایام و علاج
 سلامت آن حضرت را بستم و نمرود آورده و در مسکن بجزر کشیده
م نظم پنج دفترت می ازین بیان هر کونیک گفتند و در آن
 تاریخ نیز تو بنی بافته بیشتر از آنست تاریخ منظم نظم حبش
 از سلسله اخبار تو کتب و در کان و کنگ فی شهر در جبال حبش
 مشهور است این بخش در ستاره ازین بیای طبع و فادین
 و تصایده و غزلیات و باجیات موسوم عوض الاحباب و تاریخ
 شاهی و مسلمات در حبش و فرقی حساب و مشهور است تاریخ نظم
 ضر و سایرین بواسطه عدم تاریخ سداولی کتبت این حدیث
 از منظومات ایشانست **م** در آن کرم که با خود خدی ایام
 دل چون خود در نشان روزگار را گنجایم **م** ترسوا انکام که در تاریخ نگارند
 که تزیین با دانش او کند **م** ای خوشی نام که چو در دیده بشن کردی

که در میان کن بدین کن کردی **م** کن ای شکر مسخو نه زید و او
 که خوشای کمالی فعال از در جز **م** این بقر اول را در حکام داسو شکر
 در آن گفته سر مشرفان که در آن خط کرد آن خدا نرود ما جان
 من جز نرود و او را آن که بود و خدا نرود و آن که من کسبتای
 شود و نبود چون تو گلی در همه کوی جمع و ای که باغ رفت باغ نرود
 بسته رساند خط در در جز **م** گویند بی تو را در زینت قرآن
 درین بار آمد خط نوزده و کین **م** بنا حسن ترا حسن هر جا نرود
 زنا حسن نرود آدمی مکر مال **م** کین مبارک می نیم از تو با نرود
 بیانی از تو مبارک در دل حساب **م** که زبان در شش هر جا نرود
 این را با می از تو سبب **م** بار که در محبت جان بی تو سبب
 درسی من نام در نشان بی تو سبب **م** انچه زمانه یک زمان بی تو سبب
 کونما که سخن جان بی تو سبب **م** این حدیث در صفت از قصه
 نرود از امامت در نماز مشرف و **م** بی کرم سخن از علی بی آن حساب
 امام عرصه دنیا نیز جسته سی **م** چراغ یزید و علی امیر مشرف
 باشد و اول حکم و از انوی مشرف **م** باجی بخلاف رسم یا نرود بی تو
 برادیش تو مشکوبی هم از آن **م** که در روی مشرف ادب همه جان
 تو چون رفت برده از آن خواهد **م** چست و هم چند باشد در کاش

امیرالزما را مانی زنده و توبه ^{نویس} با نیک که در غیبت کم گات دانا
 این چند بیت از شاه نامه در وصف حسن از دوست موسوی
 جانش صحت استوار چون ^{نخستین} حرف بروی سوره نون
 چه ضد و ضد ابران بودی ^{بر داد} که نوزد صفت فرج بر که
 دو چشم او درستی نشسته ^{نخستین} که یک از جان خنجر بسید
 ز حال و غم و چشم جاود ^{چشم} شمار مایش ترک و مسدود
 دو در خفاش که هر یک ناله داشت ^{زبان} سخن ز اهر یک بهار است
 بزبانی میان بر دو زبان ^{کشته} بهی ناز که قسم آواز
 بران لوح جمال از حکم اقتدار ^{رقم} در چشم دایره و کله سواد
 چو عاقل و بیداران چینی رقم را ^{فصاحت} بنا در بلوغ ان قسم را
 دمانق آیفه امانت ^{بیش} با یوت ناب امانت
 مدیش زاده از حصر جاوید ^{دانش} زده بر روی خود پدید
 مدوح که هر شکر در مانی نایاب ^{باب} زنده گان کشته بسیر است
 ز کم که کند دندان و دست کام ^{که} کوش خوش بود با نتم با دام
 ز دانش رنگی از غنچه ناز ^{ولی} آن کل که در جنت سودا
 میان یک جسد از دینش نوشین ^{عقل} لغت کم که ناز که ز خویش
 ز زانویش حدیث مبدع روست ^{ولی} ز آیدیش طوطی سخن کوی

هم زانوی آن سپهر و گل چهر ^{اگر} مایل شود آیت مهر
 ز عصمت بر که آن لایق ^{که} با خود کشید هم زانوی کشید
 چون زانوی درون شاکر ^{بلا} اسط خواجده عبدالمست
 اگر در کارها اهل دانی ^{در} دست **خواجده عبدالمؤمن**
 بر خواجده عبدالمهر و ابراست ^{از} همین لطیفش خواص در دست
 و طبع کشفش چسبنی نمود ^{فصاحت} آیت و نوات فصاحت آیت
 که از قلمش ناشی شد ^{هر} خط فصاحتی علامت آیت در آن خطوط
 تخصص ملک در فتح نجات ^و با صفت مستاران
 و خواجده است ^{هر} چون که کنی تحقیق شده ^{بیش} تعلیق کرده
 بر فصاحت مستورش ^{هر} در کار کوچ صاحب کوهی ^{جز} صبرتی
 که کند شرح جوهرش ^{هر} آرزو افضال او بین کرد و کتابی شود
 معین من در خدمت ایشان ^{هر} پس خواند نام ^{او} اندک بسپاه و بیفک
 که حرف میگویم ^{هر} از بزرگان شناس ^{در} هرات و شیراز با من در
 و صفحته است ^{هر} معج بدیشان ^{بعد} از آن مدتی در خدمت حضرت
 صاحب قرانی سر کرد ^{آخر} بواسطه بعضی امور مزاج مندره و از من
 سه نماند ^و در همین دستمال او را تا نوشتند ^{در} وقت توبه ایشان
 کشته بود ^{هر} که درون بی خود ز نخواست ^{بسی} که در آن مر

جناب

نفع جلق سنبله زرد است که اول اجناس خوشبختی خوب باشد
 این طبع از دست هم بگذرد مبادا از آن رخ گلگون خوب باشد چون
 اندک من که اول بر خون نموده است با وجود کوس او از دستش
 تجاوز نکرده مطر از خوبی نونست چنانچه آن دو بیت را بر وزن
 ششوی برای خورد در رشته نظم کشیده بود **راعظم** راعظم است
 پیش و کم هموزم جرات مسکن نظم و نون هموزم راضی و سبط
 نوشن که بعد سلطان علی **راعظم** اصلش از غور بان بهر است
 و او بخت زمین موجود طبع بود دست و او که خط و راه خوب
 می نوشت در علم خود در صنایع اشعار بسیار ماهر است چنانچه
 بقصد معصوم خود کلامی که در تاریخ کرده است این طبع کی اند
 آمانت **طبع** هم ممت کوی تو جنبه پاره شیکم کوی تو
 راضی **راعظم** **راعظم** علی **راعظم** از بهر است در سکه تضلای
 زبان و معنای طبع بیان استقامت و آرزو از جمله کمن شاعران
 این را با جهت من برگردان گفته نوشته اند **راعظم** تا حسن عقل
 آرزو هم سبک جز از درود دل مرشاهم **راعظم** که اول چو سکه
 دارم **راعظم** چون شمع سرسخت آرزو هم **راعظم** خالدی **راعظم**
 نقاش ترفین است و بسیار فاضل خوش طبع و شیرین صحبت و کاس

این مشق نمیکند این طبع مشهور از دست هم بگذرد مبادا از آن
 سرور کشتیابی که نیز از کشتیابی نیست جدایی با عقدا و از خود
 اگر اول را چنین خوانند بهتر است **راعظم** که اول با نده سپرد و اگر کشتی
راعظم **راعظم** است احمد نام دارد و در سیستان با مرقا
 می نهد و فغانی از بولوبوی نیست و بسیار خوش طبع شیرین کلام است
 بواسطه آنکه در سیستان فاضلی بگرم و جسم بود و او را فاضلی فریب
 و این فاضلی **راعظم** می کنند این را باقی و طبع از دست **راعظم**
 خون گل کشتن جانتند **راعظم** **راعظم** و شیرین کلام است
 از او بیان عرض همین است که کار که باقی شتر اند
 یکی کشید و بر سبدم که شیر سبدم که کیم که چسبند گفت که غم است
 فاضلی حکایت کرد چون آنگرم در سیستان کوز در دروند و غوی
 بی برغم که راست که کی و غوی بکنند که من بدان دردی کرده ام داو
 زیاده از حد خود گرفته با آنکه غوی بکنند که من با فلان تا زیاده
 باخته داو را وای و چه فعل بکنند روزی چنانی آمدند و غوی
 زیاده ای دردی بگردن من بگردن من بگردن من بگردن من بگردن من
 دردی کرده ام و جواب گفته که دردی من با کسی چیزی تر افغان
 میزند حال آنکه ما که گمان با نیامدیم بگردن من بگردن من بگردن من

محرومست کلامش مختصر است مانع و در بخش در باب مختلف
 اخلاص است فاعل و فعل غفیر آرزوی من مصلح الخیر است که انوار
 رضی بر او باشد این مطلع است ای سینه کنش از کمد از نفس
 اگر کن از نمودن خود حکیم **فایضی نورانی** غم فاضلی مکتوب است
 و از جمله اعیان قصات مشهور صاحب تران حضور او را بر سر است
 پس سینه که بخراسان در نسبت داده بود او را شاد و راه این زبانی
 هر که میزد انشا کرده مجذوب ایشان فرستاد شاخ خراسان
 چون می نمودست در سر که بیان زنی را معرفت جای که بود مگر
 بشماران تریاک و چکی **مطهری** معرفت خصل اول است زین
 مطلع از دست چشم آن در عشق زبری شد بهر ارامش
 که از من طایب بر نیندازد اختیار **فایضی نورانی** بهر حاله
 فاضلی صبیغیت و در خوش صحبتی و در افق و بعد بشرط یکمانه
 و در ترتیب نظم و نثر نثر بیات بی دل زمانه وی مدت مدتی است
 در بود خلاصش وصال بود و با تمامی که آن دولت مصعب
 و از شدت قربت شربت با ایشان در غایت حصول مقاصد ماریه
 چنانکه آن چند بیت مبر از آن است که در جواب بیچ فصل گفته
 مستوفی بگوید **مشهوری** ای وصالی ز تو جدا نیست

پیش از بس همو فایضیت ویر کلامت تا بس پیش منی
 محرم و محرم و صاحب پس هستی کز نیت دور سیکردی
 دور از ما بصورت سیکردی همچنان ما در محرم را از
 محرم ما زو یار دوست **فایضی** حکمی افسانه منی دو تو چه
 ای یکمانه و در کور کور و در سپسته از پی آنکه با رنج شسته
 نشود خوار نزد مردم **فایضی** شفت شبر در چشم عدد
 نقره خشک و زین غم **فایضی** حایا بس بر خر جمی ایشان
 شد عسر در دوازده **فایضی** این مطلع مشهور از دست
 چون دیوانه هر که زدم در دست غم نهاد در آن وای که بس
 می تمجید و نماند در شمر سناختی و دشمن و سعادت عقل
 جاستن ترقی فنا تخم شد گویند که در ایام جوانی صادق نام عالم
 در حوض انانداخته و پیش از بجزح ساخته این قطعه در آن
 باب گفته بعضی صادق کردست و شکست چه باک که کسی جان
 صادق بود چنین **فایضی** بی ثبوت در احتیاج بخش نیست کوه غا
 صادق در هسین **فایضی احمد** و لک سید فاضلی مکتوب است در
 ذوق و سپید انشا و شعر بین الاقران شده و چند کلامت این
 می باشد این است از دست **فایضی** لعل عری سینه کردی در پیشان بد

بینه

طبله در دو برهه نرم که ننگه زود بر خیزد **جوانان شمشیر** از اقطاب
 مولانا شمس الدین علی بزرگوار **ساجده** غفرنا ما تیروست و کوه
 خضای و کاکا راسته جامع صوری و منوری در نطق و نثر زبده در
 وقت معانی و پس از آن اخلاص و بعد از آن اخبار کائنات بر یکس
 محتای می یکن **ارکس** **دیو حسن** جلا خیزش بر یونان قبول است
 در برزخ و کله کله شاه نورالدین تخت اطلالت در اقیانوس و قاف
 بنا به این اشعار زاده کنگر کوران افادت شمار است - **نوعام**
 بهر اعلی جهان تا دانی **خوشتر** اگر گوشه ایخانه ندیدم جای
 بار میان تمام **فلسف** در جنت **رضی** از مزاجه نفس در **اشی**
 خوشتر از دل عثمان کنگر **تاسلام** از تیغ جفا کنگر **کروند**
 هیچ با در باخت **مشفا** کند که در زک **بجوهر** مراد و جدا کند
 بی موهی **میش** شمار ای دل **جان** زاره و تا کن **ایش** را ای دل
جود قلب الدین خسرو شاه ازادی را دای بر دست و جود
 پاکر و روزگار و وقت با وجود **ایک** علم حساب را **ایک** میدان از غا
 سلامت نفس **اصلا** در همت دانی و فعل **بکنند** **باید** که در آ
 که در آد و اوقات **بکنند** **کسی** **بشهر** شغلی **نموده** **بیانی** **مخلص**
 بیناید این رباعی از دست **عیر** **وازه** شد **حسب** **ای** **کاش**

تا از تیرگی و خسته شود تا
 در کتب خاندان از آن احوال

زانکه از برون **کاف** **میر** **سما** **کلی** جدا **کلی** حال **نوب** **سنگ** **سنگ**
 جمع آمد **سبب** **پریش** **زین** **سجده** **کلی** **از** **جمله** **امرای** **خان** **احمد**
 دانی **لا** **بجان** **این** **رباعی** **از** **دست** **ای** **کلی** **کل** **تولم** **بند** **کنند**
 در **کرو** **ت** **من** **کنند** **کنند** **کلی** **که** **از** **بر** **است** **دک**
دای **میر** **سجده** **کنند** **و** **ای** **باید** **که** **به** **پر** **مست** **عمر**
چسبان **و** **سپهر** **شلی** **لی** **بجان** **و** **چسبان** **نود** **دانی** **جایی** **از** **زبان**
از **ت** **که** **توفیق** **توان** **کرد** **اما** **کاش** **غایت** **معبود** **و** **چسبان**
و **سخن** **اطهار** **پیش** **شهر** **نمک** **که** **ریکن** **است** **در** **سراسر** **کب**
کلمات **کرده** **بطریق** **بصحت** **از** **بجای** **بولان** **و** **از** **غوا** **سز** **زبان**
افشاند **ندیم** **ش** **شاه** **پادشاه** **انگشت** **بود** **که** **بند** **بجای**
بصحت **بجوهر** **در** **رشته** **نظم** **گشاید** **که** **حد** **ت** **بم** **ع** **غ** **د** **نگ**
وجود **احد** **و** **احد** **و** **احد** **شده** **ایش** **از** **توفیق** **بجای** **در** **شهر** **سز** **ک** **س** **ن** **د**
مخوط **بماند** **شد** **بهر** **حال** **این** **در** **مطلع** **از** **دست** **ای** **کلی** **نم** **چو** **باید**
در **حز** **بایش** **شهر** **ز** **ساز** **بند** **ک** **با** **بایش** **سجده** **بند** **است**
عاجز **باید** **که** **در** **اد** **انصاف** **بجای** **غراب** **این** **بند** **بند** **مست**
خیزد **ز** **بجنت** **تاتم** **ک** **سنگ** **کلی** **خدا** **رای** **سمن** **لار** **مانی** **مال** **من** **نود**
بیش **باید** **که** **ز** **ای** **سنگ** **شهر** **و** **ار** **الله** **و** **در** **اع** **غ**

میر محمود

صید

فصلیست در سزاوار و در هر کوشه که چون پیش که
 خشک شد که آمد ما و فقط از قیاس تا در چشم ما باران مانند
 همانا که این بیت نیز بر علی بن ابی طالب بنا بر سوگات تا را خود
 در توفیق و درین بران کشیده **چو آن غمی که گوش جوانان بود**
 رسیده این قطعه را در هر کجاست که ترداد و دستناد
 هر جا که ترداد مثل کمال **بجان خشن خط مکنند**
 لفظی که گشتند از روز **عقل بی روانی مکنند**
 که کجا **تصدیک مکنند** یا خوانند تا خط مکنند
فانی سلام الله که در بر سینه کار و دنیا نفس و کم از او بود و دیگر
 طبعش موانع در سینه سپید بود و عشق و شعله و وفات یافت
 این قطعه از دست کشیدند ز بر تیغ خون بود در اداری خون
 زنده بودن در جهان بهر چیزی که **توحش حواشی الدین** عقلی از
 جمله در سینه کاشانست در داده کاشانی زن کرانی دورتر
 تمام شده زمانی این قطعه در جواب **بشیر** نمیدانند که از دست
نیاسایدی ذکر چشم اشکبار **کمی** برفتند که چه کسی
 بر دو کار **من مولانا غمیل الدین** نمیکشای جوایست با لفظ **تذکره**
 و از آنکه **پسند** او است **تخصیص** خطوط و علم فایده و معاصرت

جن
 غم

تخلص نوابی است و در یکی که گزیده شده بود این قطعه در سینه
 نظم کشیده سوی هند درستان دروم کجا که را مل منگ
 رفت که کشاد کرد را مل نمان **بر زمین سیه خرو رفت**
 این قطعه از دست ای دل کو که آن کل بوی دلت نداد
 و از روی او لیکن نسبت **بماند آرزو چه بود** باز در اول است
 بعضی اوقات رباست تعبیر طهران سخن بدو داشت و بسیار
 بخشش صحت بود و اشعار بدو مثل بسیار گفته از جمله **مهر**
ساقه ترک و گلنگ و حقند نامه **شهنواز** و این صبح
 بدو گفته **شهنواز** من چه کردم که مرا از نظر **مغازه** برده دل زنی
 و ما در آن ساخته **مولانا عیاشی** **تذکره** مولانا عیاشی بوری شریف و بسیار
 مستحق و بر سینه کار مدنی با وفای ابرام **مستند** و مستند
 می نمود و در آن کار رعایت امانت و دیانت میکرد و در
 شعر بدو ملی داشت چنانچه خود از آن کرده که **بهر شعری که باشد**
 جواب **بگوید** آن تخلص **مرا که جبارت از سالی است** و مستحق
 باوندار و عصب کرده **دان** از **را مل دیانت** **عبادت**
 ای دلالت از عیاشی **تذکره** **تذکره** در دست **انما** از این تعداد
مولانا قیاسی از ویان **تخلص** عیاشی **بیشتر** در دست **تذکره** **تذکره**

صفا

سلسله نویشی کرده بقدر درمل و فوئی و آرد این طبع ازوست
 بهم گوست بپزاید برینا نم سخن که سبب اینست کوی تو بریدم
فاصله دردی ازین بخش طبعان بجاست این طبع ازوست
 ترا عاشق فراوان مندر اتم تا آن گفتم تو کس ازوست کنی
 بکام در من است ششم **غلبه سید** کفایتی در او اول حکومت خان احمد
 عروج نموده از حکومت بر او خیر کسی نمانده بود و حساد را بر او
 اعدا کار کس را بر او معارضه نمودند و او را از این آرزو و
 غلبش آنگاه بود این طبع ازوست میکند اخبار در جم بار درم
 میکند مابری اخبار و اغیار بی بارم میکند **فصل پنجم** از طبیعت
 مشایخ فوئید لا تجاریت طبیعت بنده و سیدت خوب
 و در طبیعت آرد این اخبار آرد اینست بین ایشان و درم است
 مقصد و در اول بی سلسله است ای نفسان بر چه امر و در کتاب
 فراد که درم کشنده نشان تا تو است گفتی که در مشک خود تا بکشتم
 گفتی تو نام کسی شکم است اهرس خود در دستش تا نه نام
 اول عدت است که در روی او نهادیم بیکه که نظریه بیگیری بود در او
 چه صورت غیب است که در فوئید **سولانا نوره** ازادی را در نامی شهر
 به است در کمال و در فوئید فضایل طبش در اقسام مستند ادب است

و گویند
 و پندند

و در ارضای حیثیات ایشان مثل شود معادن حق انشاء سرکار
 من خلق بد بود و این زمان با من کتاب این طبع ازوست
 از بخا خون شده و لم بار و فاداری نیت سوخته انواع غم **فصل ششم**
 یافت **سولانا** بسیرت لاسطغان محاسبه است عوای بود در
 قوم دستدار خطه را خوب میبوش و بقدر طاعتی که غلبش
 شرفی بود در عصفان عوای و فاتی یافت این طبع و در ازوست
 بودم خنک طاهر در ادق است خاورد در هر بریزد دل و چشم بر
 در اندام صیبت از شیخ بان اول **سولانا** فیکس سبب از ارباب این کجی
فصل هفتم به طبع محمد حیات و در حیات انسان جز به صاحب
 اعتراضات از جمله در جسم باقی در بریزد کس نظیر ندارد و فوئید
 پردازد که کس کوفری و کس است که فاعله جسم معصومی تا در بود
 و غار در کارگاه و کار که کشیده مثل او بی ندیده و طبعش شعر
 غلبت این طبع ازوست عین سخن ناله و من در سب کوشش
 او عاشق کل کشنده من عاشق روشن **سولانا** **بالدین** خدا الله محمد
 خلق میکند از شنید نام موسی ضایعات اما که از وفات در **سولانا**
 ابراهیم بن علی بن ابی طالب میکند رانده و مرد و اخش نام و بخش
 نویس در علم سببان خوب این طبع ازوست از بخشند که گفته علم آباد

و در هر چه که است

خط را خوب می نوست و با آنکه همیشه چو رفت ننگه در آتش
بنام آن رویی بر دامن آن در چو چنان می شد که تمام از حد رفت
صاحب آن خوف بود درین احوال عالم جاودان شاد است
در قطع ابدیت ما را سپرد سلطنت این فکر در کس بود رفتی که
تبع در کس ای که کشیده و از چو خدی عثمان صبر که در موشان گو
این قدر است **مولانا سیسی** مثلش از ولایت خوارزم است بود در حد
سلطان به قریب می بود او کتابت خط میکرد زنده او در قطع غلبت
داشت که مردم او را فرزند مولانا سلطان علی مقلد میدانند بی آنرا
که در آن در کس خط به حد بحر رساند باقی تمام از مردم نزد این
از دست هیچ فرقه مانع نشود آنکس که در خوارزم است نماند که در
مولانا حکیم پادشاه را در مولانا اسپیت و جیش و آنکه در آن برکت
بیدار کرده بود خود را پادشاه نام کرده و در مردم حکما عربی که در آن
و کم از او بود هیچ متین روش بر او را خوب نخواست و در او قطع بود
گفته بود که از منوش که در آن فرقه و اسپیت خود که منوش که پادشاه
بود خود را این منوش نخواست این دو مطلع از دست هیچ تر از دیده
کردم که در مردم است با چه دستم که آقا نام میان در کت با میکوی
با من که میکوی در من حیرت عالم با که میکوی در کوی **مطلع با جان**

قا

از دست خراسان در قطع غلبت بسیار خوب نوشت و کلامی
در رفتن آن در کس آن خوب بدانت بود ساز با خود در دستم قور است
منوش که با خفا و نیکبلس با در موش و لب و مین و در دست
بود در موش و ملاحظت حیا بن مطلع علی جان استماری دور آن نام
رسد مغان تا جانان رسیدم در دستم در اول و در عین دستم
در دستم بر وقت شد این مطلع از دست معلوم در رفت آنکه کثیر است
تقریب بود از دست و دست **مولانا** که علی مثلش از موشان است
گفته اند که از قرون و از خط و ملاحظت غلبت با خوب نوست و از
سیسی در مشورم و وقت تمام در موش و در دست این مطلع از دست
مولانا کی یاد زیاده بود از مردم منوی که بود در کس استی می که در **مولانا**
از کس از دست با دست و مخطوطات عین او خوب نوست و در آن
ملاحظت منوش که در دستم ملاحظت علی با کلام السلام و نوحی بود از مطلع
از دست مطلع منم خواهد در موش آن که میکوی خزان را بر آورده و نماند
نا که کمالی را **مولانا سیسی** به مولانا در اسپیت مطلع غلبت بی
نوش و در دستم غلبت با کمال این مطلع از دست مطلع در مردم سازیم بود
در کج در دو غم با هم که من عالم از در دیده ای رسد مغان **مطلع** در دستم
بر اسپیت این مطلع از دست مطلع با در موش و دستم سیسی

از کس

در در زمان سلطان حسین که پسرش از پیشه قبول کرده نایب باد
 و سارکنزادگان نامها را سارکان دولت چهره و پور و کس را
 با فرخ نظیر و بیخیل نامی مغز مومند میر علیشیر که مطلع پادشاه
 بود عاشقانه معاشق در پیش او عقده را پیش روی کشیده بود
 شکران رعایت و تربیت کرد او در آن دولت یافت شایسته
 این کلام نیست عمرش پشت تا در یک رسید از شهر خرم سینه نامه
 دستمیان و دامغانه سوئی شده در مدت عمر جوان اوقات خود را
 بصدیقا و تربیت نایب میگذرانید و مصطفایش برین بود
 نفر نایب فامای فارمون سواد انبوه و انعامات امانس
 نقد انصوح رسال طرفین صوفیان را ساخته القضا شرح خصوص حکم
 انواع بیخ و بیخو با بانی فاضله شرح و تریح لوان و شرح
 بیت چند منظری که طوری شرح بیت قدر اولوی شرح حدیث
 ای ز غیبی سخنان خواصی بسیار بترانه معنی حدیث و مقابله
 خواص عبد الله انصاری شرح حضرت مولوی رساله عشق در صوفیه
 و حکم و حکم حدیثی الوجود رساله سوال جواب گفته رساله
 لا اله الا الله رساله اسما کبریچ بخت اول که سخن برینست
 اول سلسله الذبی نامی اسلامانی رساله نایب کشف الایمان

فردی که در صوفیه شرح از سید حسین
 شرح بر سوره حمد
 شرح بر سوره حمد
 شرح بر سوره حمد
 شرح بر سوره حمد

رایج استجه ابارا خاصه یوسف و فی اسما سیدین محمود بیخ
 خود تا سکنندری دیوان اول دیوان نامی دیوان ناست
 بهارستان مسکن که در بحر حرم اسما سطره سار صفر رساله
 از صوفیه مطبوعه در سار اسما لغوی سار اسما لغوی سار
 منشآت فتواد الغیبیه فی شرح الحکامیه شرح بعضی از تراجم الغیب
 خظرم و مشهور اگر چه استند اسما رساله را و زیاد از است که شرح
 باراد و مشهور با بحر حال این دو در ستون و چند بیت از مشهور
 شده است که نکات نامها و زین کلام شرح کل کلمات در سیرت
 در مسمیه ای که ابقت دوران در مد دیده و تحفید صاحب
 نکات اخیره تر که زمانه گفت ناکام حدیث خواجه زمان مردان
 کرده که که شرحش مجهر است بحث عقلی و دولت خودی که درین
 با خیال و بحر معجزه بجهت کلامی کلامه موسیقی خواجه کلام
 خواجه شوره بخش کردن سیم کلامه حدیث شرح خواجه
 گفته که چا چون شیفته الایمان شرح کبریا سیرت سیرت کردن
 ای مرد راستی که گشته دوی تازه که چا چا عارفان شاد
 از خصی که خاکه از خرم کوهبری در تاریخ بغض اسما از کرداد
 نازگزی بر که سخن و در کفتمنی برسخلی و در خیره از سیم ساد

در هم دور افتادند و زان
 رضی اگر چه در دست است
 در جایی دیگر گشت
 در وقت بر روی او
 حقیقتاً در آن ظاهر و معلوم
 هر دو را از پیش رو عورت دور
 دیده اند این خود است آن پاک
 سینه او چون آن پاک
 در جایی دیگر گشت
 یک نوا کسی گرفت خوب
 چشمش بسته از تن آن خراس
 بدو نماند که بمسجد او
 شد در آن برج چمن و گلشن
 او بصدور وصال خرم و خوش
 از کلمات در باب کافاست
 از جمله آن اسالی دست
 گویند که ستاری پرور کرد
 روی در پیشین سوزان گشت کرد
 دیدن پیشین سوی خود بسپار گشت
 شد که گزاف است بی این
 عزیز عشق است سوزان گشت
 خرم نماند که خرم را بسپار گشت
 کرد عالی حسیله تا مال دور
 ریخت اندر ساقه فرما در هر
 رفت آن چاره جان پرور گشت
 ماند با پیشین همین پرور گشت
 چراغ کین گشت هم همین است
 در کله برود به کین گشت
 مایه که در پیشین ساقه گشت
 در سیر و فرشتش ساقه گشت دور
 این چند بیت در دست از جمله
 الا برادر است که بفرماند ساقه گشت در خط گشت تا جایی

بیخ تو که مای کلاغی پاره
 شیخ تو که در دو چراغی نماند
 نویسنده هم که تو خوانی نویسی
 در این دو بیت از سبزه ابرار گشت
 از با بیک که بگشت از با
 زان بر ماک که بیدار دارد سینه
 سینه او چون آن پاک
 محلولاً میسند از دور در بار
 و این چند بیت از نویسنده و زان
 در صفت ایسیل و در آمدن یوسف علی السلام
 کلاه زرفشان
 از فرق بنامه در برین صفت
 صورت غریب است از کشته ای که
 از طرف که پیشین غریبه
 و این سخن از آنرا نماند که
 بر حسین مروی آمد در نیل
 جدا با نماند از سوی سهل
 چه در این آنگاه که منزل
 تمن در آب چون عریان در آمد
 بنیاب در آنرا جانان
 این از بسلی و همچون دست
 ای ساقی جان نماند که
 در جی بر کین غرض
 از می صومری زان که
 بر ابله لیاست در سخن
 خفته است تا حاکم
 بجهت شوم در بر تو
 و هم نشنیدم در خط
 کلبه هر طایفان
 آنکه هم برین بودیم
 بر کله که بری شیخ بودیم
 در غیبت و در درین
 هم برین بی هم
 نیکم در آن گشت
 ما را که گشت در سینه
 زین پاک نماند
 در وقت و درین بیت
 در ترفی که گشت در فرزند
 ما بگشت در می او
 گمان کردی
 از این که سخن کلاغی
 بی چشم زان
 کلان **نور** تا **مالی**
 هر چند اجراء این

از کمان چغالی است اما در ولایت همدان باه نشود تا نیست
 و خمره امام جوان بعد از خروج تحت الشعاع طغولت تا ذاتی صوب
 فرانس نشانی از آنی پنجم هر می طلوع نوزدند و چون نوزدند
 در حین میاد و بسته کنان غا او را بن ماه بعد یکدیگر می نوند
 و در شهر جرمه نواختن خانه نوز بعد از قطع آن فصل اول در
 درجات خضاب بال مال من بعد بیدرت رسیده آنی الواقع بهال غا
 اکثاف کسوف و صوفنا اجزای صون بود برهنی از وجهی نقص
 و کسوف بری از کشت کسوف طغی در سایب شهر و اتمام
 بجای خوب بود و در همدان و شوشی و اصفهان و دیو بسایر
 می رسیده یکبار که گفت که خوب است که علامت بر علی شیر رسیده
 مطلع را اطلاعشان از آنکه در زمزم آن قمار وقت هم که در آنجا
 یکایک درای نجابت هم طمانشان خواندم میرزا را بسا خوش آمد
 گفت خاص نوبت گفتند بالی و فرمود که بدری بگریه و دم او را طعم
 خوب نوده و بیخسک شمال نوزدم آنی الواقع در فضال کم از فضالی
 و کامل شمس را بران کمالا افزوده بود و نوزدنتا سر کتاب در
 نگر کشیده از آن جمله می شده و در نوزدنتا که در آنکشت با
 در روانی الفاظ و جاشنی جان در پیش موادش رنگا که گشت

یکدیگر از ای برستان این چند بیت در وصف نوزد آن کتاب
 شاه را بسا شد که با ده خورد با ده مویشان ساد خورد
 می با در چنگل دست خورده مجلس را بسته و می نوند
 روی ساقی را با ده کل کل کشد غنچه شد صوت مبل شد
 شد یک طرفان شرب الو مجور که کل کتاب آلود
 کهن رخ بر شرب افکند در شوق آفتاب افکند
 یک شهرین بیاد درین چون رساندند کشت
 بر می فصل شد بیاد در کل رفت نمود پیش نظر
 خنده شد چو آن شور انگیز گشت در جام باد مشک بریز
 شسته صاف از رخ گمش چون ل صاف خان پیش
 دختر ز کشت منزل کرد که خون بود جای در دل کرد
 این چند بیت در توصیف دریا حرام آن است مشهور
 ب در مات چون آب الیر از رود سینه از رود کبر
 آن نه دریا که کج صد قلمر صد جو طوخان فرج در وی کم
 موج آن سپر بر آسان میسود یعنی از ماه تا با سست بود
 از خوشی کف زمان که در آرد کف او خالی و کنارش پر
 و این بیت در توصیف بر انداختن شاه هماران کتابت یک کشت

و خواب را در مولانا جاست در خواب شکر چاک با ب در نشد
 نظر کشید بخت گویند که چون او را در غم و غم و غم نشد با مولانا جاست
 معاصر کرده او گفت که اگر تو خواب در بخت حکم فرودی طوسی در
 بند کمر در خنک گشت و بر سرش گشت در نشانی سیب گشت
 در از جوی خلدش بنگام است هیچ امین ز نری شد با
 سرای کم کوسر کجا در در همان سوه تیغ بار آورد
 توانی گفت سارا بایات را نیز خوب میتوانی گفت مولانا جاست
 این عبارات گفته تر از مولانا جاست برده است
 اگر بعضی از غلط گشت نمی در خطا پس باغ گشت
 به حکامان به بر در نشن ز آنچه خست دست او ز نش
 و حی بن اشرفه سبیل بران به بند دم در در جری
 شود خاتم بیفتد از غم بود در ج بود و طاوس غم
 هر چند این ابیات در برابرش و کبر و جوی حق ندارد انوار
 جای خست کرده و رفت خواب خست کن داد و دیگراره مولانا
 عدله استند حامی این نمود که افتد کتب این و همچون در
 بکنه مولانا جاست این بخت و گفته نظر این با که خاسته کرد و بخت
 فرج قبول روز بخت با در این دعا در حق استجاب شده با

این سخن کسب است
 کتاب آرزو را نام غیب

این سخن کسب است
 کتاب آرزو را نام غیب
 این سخن کسب است
 کتاب آرزو را نام غیب

فوضی یافت و این کسب از خواب هر خوب گفته این در بخت در بخت
 پس از آن کتاب است شری به این آن باوش و شمشیر چون شمشیر
 شد از نو بایمان بگانه شمشیر کوشش در بخت از نو بکتاب است
 پس این چند بیت در خدمت زالی ز یاد کوشش از آن کتاب است
 بود هر چه پس از شمشیر زبیر چشم سبز او صد فتنه در در
 در ندان خاطرش بودی او تا چون که کند ای استخوان
 در حال که در جبار نفس کبر بود خالی ز روی آن بد خنجر
 در و شخ آمد در و پیش او در در روی بگشاده در بخت عدم را
 این بیت در وصف شکار کردن جسد از آن کتاب است شری
 در حلق از آن شمشیر شغال شده در فاضل مرغ نیم بسمل
 دیگر صفت شکار که نظر ز صفت دیگر در در خود در گوشه نوات او است
 اما کتابت خوب است این چند بیت در بخت ز یاد از آن کتاب است
 ای سپهر حال را در نو کند عهد کوبینو تا نگردد نقاب در بخت
 ز روی دو گشاده بر هر که هر که جوی را یکان دهد سنای او جستان به
 سگدل بخت بران بر سر جفا خانک از گدازش تا نه سواد و چشمان
 ی خنجر که چه بسبیل بود میزان که بود خواهد شمشیر از سر او سار شمشیر
 بسرا کند و در کا در آرموس نهند بوی خنجر دای در این هم از آن کتاب

شد از هر چه کوشش

کوشش

که بودی دست و خوار آری بهر آنکه با سخن و در دانه این چنین ز کله
 ننگه دادند سرخ و در زد که لایق در است انکه خست و چه ز در است
 غیب باشد ز در و بیستیم اندک آن سخن بیستیم نیز بگویم ز نامه که در غیب
 پس که نامه گفته و آن کتاب را بدست چهل سال تمام کرده و هر که چند تو
 بعد از آن نام بخیا باشد بیست تا کرده از آنجا بیرون کرده و آن بوازند
 اصل کتاب است و فی الواقع انکس بسیار خوبت زمین و شغل
 واقعند با این چندیت در صفت چسبانان که است
 زده پنج و نیزه بمان بی ابرخ شده سینه کلون و کلنار است
 کلان هم جواری جانان شده ز هر کوشه خار که در حال شده
 شده و بر چمن طوق شده با آن جو کسوی که کانه در لای شده
 کلوزود با کشته کلکون جو دلهای شانی پر خون
 نازش کس خوش پاشل جو با لایب ان بی رحم دل
 برسد انوار کرده گز گز گز ان جو دلهای سنگین سپین بر
 که کرده و سیر اندر زده جانان که با از غم زده سپین بر
 فتاد در ان بین و دست در سر ناز شده و چون خارش
 مولا تا بعد از در فرج هم که یکی از قصبات هم است و مولا دست
 چهار پنج سانه در آنجا منظم شده بود و اکثر اوقات در آنجا

این سخن از
 کتب معتبره
 است

زدم اختلاط که می نمود ما در سیور به سبب مسیح عشر و تسلا
 که صاحب قران حضور بعد از مسیح جلوه قران است و حضرت آن بود
 در جوانی قصیده نگویدت زبانت منظر از زنده کار شاه تمام
 انوار قدس سره نزول فرمودند بر سبب گشت بدر باغ مذکور
 رسید و در دست بافتند از اشخ در سخن که از اول باغ
 بیرون آمد و بود بگفتند با از غمت سیاح در آمدند و مولا با غمت
 خبر داشتند به استقبال ان حضرت شافیه دردی نیاز بر زمین
 تناده انحضرت احوال از مولا تا رسید بعد از وقت احوال برتر
 او قدم در خانه نمودند از کمال کارم اخذان بر کعبه در و نشان او
 از کما حفری که آورده و متا و لاف مودند بعد از ان طایفه
 مولا تا این چند از شعر خود خوانده و سخن بسیار فرموده و در نظم
 شعوات شایع منور کرد و آینه مولا تا این گشت قبول کرده و مولا
 منظر غشایا بلانیت شده و مولا زین آری است از ان که است و نظم
 آورده و انما با تمام توفیق نبات و ادبی که ان دشمنی تمام شده
 تا پنج سابر فضیلت ادبی شده و چند بیت در وصف حضرت از ان
 دشمنی آورده شد **شعر** بر دو ختم ز منصف سپهر روی
 جو بر جیش امین پیغمبری مثل در زمانه بسزای

سرشته ز موی و دم و انگی
 چه روی که بنی که سر کس نشود
 در کزنی شاید از دور وجود
 نمی آورد تا به غرض درم
 درم منتفی که نسبت به کرم
 بهرم و خلق کفین اگر کجما بود
 را ندانند از کزل او کم بود
 بهر باورست مان شده به پیشانی
 چو شایان طغیان در درشت
 چو شاه با بر آرم چو پیشانی
 چو شایان طغیان اولی شکلی
 ز وفات مولانا در قبه فرخنده آغا
 افتاد ز جباران کجور مدخون شده
 و تاریخ وفات او در تاریخ
 جامی نانی چند یافته اند **موسی**
 چون بدیش مدت بیست
 وزیر سلطنت ابو سعید بر سر او بود
 امین مخلص کرد او اوصاف
 زین سیم و دو کای طبع چشم
 در سار بر خدای روزگار و فضل
 حال همدم از امیران نام داشت
 در خدای و خود آری علم ز کائنات
 می خوانست و دیوانه شکر نام کرده
 و دشمنی بکبر نظر مخزن است
 گفت اما شکر می بدید کرد
 و وفات او در سنه عشر و ستصد و هشتاد
 اتفاق افتاد و جوانی چندین
 از اشعار او است **سین** حسن خرد را
 در آیت دید چون ماهی
 در طغیان که تا غلاب از نفس
 با کجما خوشی تن دیدیم
 م من طغر بلقی چه کنم
 بر ایام آن کوی تو را
 طور و حال بود نامزد
 بر همین در برود
 ز موی تن بریده
 از تن کرد و رنگ
 ز موی تن

سیم

بر رسید هر طرف چندین
 بسوس که در این دروغه زبان
 عادت بر سوس می رسید
 دل که طوطا رو فای و کس
 زور باره کردند
 دانست زبان صورت
 م کرد با قوت لعلت
 خط سبزی بر سید
 بگلشن در دور با قوت
 این چنین طغیان دیدم
 صورت کران با کلام
 از آن سخن سازند
 صورتی که سانسند
 در جفا چون فصل
 صبر و درین ملا جان خرد
 بعد با کمال شد و کجما
 در جام رخ گوهر کرد
 در آینه دید که با است
 چو با بر صبی نماید
 در سبیل با است با این
 چون زخمین سلسله
 سوادا هر که در هوا
 شد این سلسله را بر آید
 با این برده ز می
 سحر کلهفرا درازا بود
 که بود آید و نوبت
 را بر آید در چشم
 جدا ستونی خردان
 هر یک برای دید چشم
 که در مولانا **سین**
 در گوشه است و چون بدیش
 معمار بود
 ساربان من کلهفرا
 از خود و از آن چو در اسل
 قابل افتاده در او
 این جوانی تو چه جای
 یک کالاست آورده در
 کوفت کوی سابق
 از آفران بود
 زمین انفسش
 است کانه غیبی
 صوم پیدا کرده
 از غیبتش
 از لوزن مقصور
 ز شوقست که می کند
 که ما را سینه مدای
 شاعران و شاعر
 علی است در تقوی
 و خوش نویسی
 خوش خلق هوا مستور
 بوده و در علم
 کسب می داد
 او که از آن
 م در با صفت
 رسالت در خافت
 و لطافت
 طبعش بر سید
 از نسبت
 بر علی
 سید که تراکت
 در

در این کتاب
 از مولانا
 در این کتاب
 از مولانا
 در این کتاب
 از مولانا

از آنکه مشهورست که قیام معرفت در کتب مشایخ و حکما و کتب
انگیزد و در بیگانگان با آن دوری رفتن گفته بود که با آن بیرون
میخوام و این سخن با هر طریقی رسید. با دوسوی از این پس کرد
چنانکه در وطن اهل آن قیامت بودن روی آنوقت در وقت
سلطان موسی اندک ترقی کرده کتاب برآمد و در آن کتاب
ذکر آنوقت و چون یوسف بیک ملا در سلطان یعقوب نیز صفات
و قیامت یافت بود در آن باب این بیت را گفته اند **خدا یوسف گفت**
و بدیدم نه از یعقوب آنکاره غرض آن یوسف که مشایخ و عیوب را با
بعد از آنکه زمان حبس طین دوری است که کشید و دیگر بار از آن
از دور بود آمد و درین وقت هر طریقی پیش از پیشتر برینده کار
رسید که برود از آن عشق حال کرده از آنکه در پیش که چون میرزا با یوسف
توجه جانب نایل گفت استخار یافته بود مولانا مقصد همت و گفته
صلواتی که طبع او بود بدو رسانید و نه از علیان مقصد همت را با سلطان
امیر میرزا قاسم سلطان حسین میرزا کرده بود و در آنده این سخن می
سنت مولانا در حق گفت منده مولانا است غایب این نقطه را نوشته
ملا در پیش فرستاد و **نقطه** در حق آن که فکر میکردند هر یکی با بشوهری از آن
اگر کاین نمل **و چون بود** در کفر هم بدیگری آدم و لاجرم جلا نموده

کتابت شده است
در کتب مشایخ و حکما

کرده دره ز قدرت بر آسمان شریف
کریف از توان گفت حال آن اعلی
اگر خوشتر از نعمت قدم زمانه بود
برده روی و کلان از غریب قیامت
با پیشتر نشسته بیکل **از آنکه** است
در میرزا در دایم نمین گزاف است
باز در سورگی از دم شعله **انگیزد**
ای که از خود بخون دهنده خواند از تو
سینه هر دو و بگریش دل آنکاره
کایه تو کوشم از دل و کد تا و کشته
آه تا چند که این همه از آرزو
هم چون ندهد ز خود نشد زین سخن
باز در چنگل چشم در پسین چو آرزو
دره قدم گزافه مهر تو بر آرم دل
وز نزل بر روان داشت بیکار
دری بنامی که تا آنکه از سرفروخت
چنانچه از زمین دولت دیدار از تو
و اگر کاف و در آن زمانه
که جلا دادن بود آستانه ولی **از آنکه**
چو با آنکه گوئی صد نعل کی میسازم
و کبر چون در دم در بر **قدم** هم
شعری است که در کتب یاد آورده است
که در حق خود از این دو بخش است **خالی**
جوانی ندانم که کز روی بر افکند
سوی چو بگذرد از نه بر آورد **از آنکه**
و اگر گویند ستمی از حقش بر کجا
مرا صبری گزافه کشی کار **شکل**
کسی بر آید ای کجا ندیست جز **نقطه**
زینچه نمود از نه صد چو **کمال**
اگر در ای سپهر سوای او **از آنکه**
و کبر چون در دایم **خوش** است
شعر در سار آفتابان **خنده**
چنانچه در دل شده بر او **آن** ساخته
سوزنم تو ندانم که کسیران **غریب**

مهم

این صفایان صفای سبکده کرده گودرخت گامی صفای کنند
 در آنجا فراتر گویم سوختن از نور مستقی با جگر بر تخت گیار
 دار و ابیه هر که در آن صفای گنج کروی که در جرف او در صفای
 و این امر با تیشینان سبکست **روز** این است که تا در آنجا است
 از حسن ان جوان که در آن صحرای بوی پس از می کنن بر تنگتر است
 کلی سبک چینی که در آنجا است **این** کلان راه بر آن کوه است که در آنجا
 شده جویمان آن نمودن آن **کاش** در روزی است شود روز
ریختن زاوه را و در آنجا است روزلات در حسان در باضی که
 در زمان صلح است بین سزادر هرات بعضی اوقات بعضی اوقات
 مشتغال داشت **مواضع** امری که در آنجا شروع بود در آن صبح
 عمل شده حکیم پادشاه نیکو تاریخ و تاریخ زمان او را برشته
 نگاشته و در آن مثنوی سوارن شست هزاره است **در** تاریخ
 حسان و قتل شکیبایی است گفته **سازج** بود باره خلیفه
 تاریخ حراسش **ابن** الزینین جبر علی ابن ابی طالب بعد از آن
 بنمود آن حضرت تاریخ موفقات زمان ایشان را بنظم آورد
 و اما نام شده این دو بیت از آن مثنوی نوشته شده **در** تاریخ
 کوه **مثنوی** عقابش زهدی فلک دیده کام **پس** گش خون صفای خور

این صفایان صفای سبکده کرده گودرخت گامی صفای کنند

تک سبزه رسته بر امنش **سختی** بر شتی از لاله امش
 سن او از شتابت و جاد بود **در** شنبه رسته اصدی خورشید
 فوت شد این مطلع نیز دوست **کلیشه** تا بغیر کرد اما این بود
 بنور دست دور از **کلیشه** **کلیشه** **کلیشه** **کلیشه** **کلیشه** **کلیشه**
 در حلقه مطلع با در راه خلق **کلیشه** **کلیشه** **کلیشه** **کلیشه** **کلیشه**
 بر شیر کبک بود **و** در این **کلیشه** **کلیشه** **کلیشه** **کلیشه** **کلیشه**
 نام دارد **و** گویند روزی از پادشاه نیکو رو بستن سفید سوخته
 طلب نموده **پادشاه** گفت میم شرطه که باک کو سفیدی کن
 او گفت که اگر مرغ باشد **و** مرغ را کشیده گفته بطریق او را که سفید
 بعد اوقات پادشاه نیکو در صفای می بود **در** حقی که صاحب
 قرآن مغفور فتح اصفهان کردند جمعی مشهور که در آن کوه
 ان حضرت بود او را کوفه طلب کرده **هر** چند او را گفت میزند که
 که الف جزئی ندارد **این** لطیفه را در جواب صاحب قرآن نیکو نقل کرد
 ان حضرت او را طلب نمود **ز** فرموده اند که از این آنچه گفته این مطلع
 گفته **م** تاریخ شاهی که شرف بر سر خیز دارد **هر** که این تاریخ ندارد
 سرد آرد **حضرت** فرموده اند که از آن پس خوش یاد بوی ما دور
 این مطلع را گفته **و** در آن حکایتی و نه جای خوشی است

شاهنشین بگو که سرگزینا بدست حضرت صاحب توان مذکور
 منبسط گردیده اودا نوازش فرموده چینه دارش بر زور و غلبه
 جفا و مغرور فرموده با جمیع نه زیات ریگها و بسیار است آنجا
 در بحر توانا که را عذر خواست ازین مطلع از دست **صالح** و اردن ساز
 من ثابت خدمت من دان دار کرده و از او ملک عدست هر چند
 مشتاق عذر که سستی میسوزد اما این قطعه در درو لطیفها و در خط که
 نسبت جنت نیست و نشسته **طاهر** چون آنچه جزئی نازم در جهان
 آمد استم تند و خوش خرام ای در بقا کاشکی تو کوی
 تا یکی در زیر من بودی مدام **بک** خا بر زاده مولانا کشید
 نسبت هر روزی با کان و مسرورتر چنان بود و درین وادیا
 هر چند کسی معرفت کرده با در توان کر که گویند کن باکی و تا
 بود که روزی سلطان حسین میرزا در خیابان هرات دو جا را در
 بواسطه مرض فوج درخت دان سیر میکرد از کمال لطف گفته
 باقی مولانا چو گفته احمد رسد که دو پای روان دارم و سیر کنم
 و چون راه نام از آنجستستند چارگس نمیکردانند و دیگر نه بلکه
 او بازم کرده بسیار است و تقریر آن موجب تامل می باشد
 دستفاد عدم توجه فرخ فرات و بنوی و کم طبعی اودا در نظر با غریب

در کانون سینه من سفار گشت از آن در کان زدم و روی
 بدو داده روان شدم در هر دو شهر عقیده زنی از خود دم
 رخت خود را بدو تمام دادم و نمودار و بستنم و استین را بریده
 بر سر نهادم و الف و داری از امامان بریدم بیایانستم و روی
 بگری بر روان شدم چون تمام من و **عقیده** شدند **صالح**
 بلکه عمامت من زبان کشوند همهات جهات **جای** که **سوز** است
 خود در تمام جویهای مرا که چون دل در کف نامهربانی و استی
 از خویشتن بقیست انجامید اما مدارا نشنا بر رند و دست سه ماه
 در زندگرا نند اما فایده بران حیرت شدند زیرا که نزدیک آن
 در نصیب العطار ما افسه ادره تا بران مخلص کرده برگشت
 گفتند بعد از آن مدت سی سال در اصفهان سر و پا بر زمین کشتم بعد
 به تبریز رفتم پنج سال دیگر بعد در کرج خجانه با **ارشد**
 بسری بروم و در آن ایام غزل گفته بودم که آن همه کردی خود خوش
 من که تو مبین ایضا و اندنم از مسلمان این طور که **ارشد**
 از ایشان دارند دل خوشی ندارند طبع بدو خاطر پریشان
 احوال زهر یکت بیاله در در رشته چون کشتن بعد از آن توفیق
 الهی بر من آمد اما الله انما استوا تو الی الله و به نصوحا **مکمل**

۱۰۰

تا مشهورت دوازده سال دیگر عیادت میکند زانند اما که
 اندک از جواد اعظم تا اول میگرد و در این کیفیت تمام بنویسند
 می باشد بنابر این استغفار و خالی از کثرت نیست اما در آن زمان
 نیز باید بدانند غزل در دست **غزل** خواندن می گویند نظر باشد
 شده ام سهروردی که از آن است **غزل** چه عیادت چشم مست که یکبار
 یکشنبه هر کس که از او خبر باشد **غزل** یکجا بر جای در کعبه او سوز
 بچو خوش کنی دل با غم بار گویند **غزل** چون در آن شعر که یکبار
 که کباب در زندان بخیزد مگر نشانی **غزل** بی محاش بنام قدمی در آن غز
 کند مرا ای کانی که دم بر سر باشد **غزل** مگر در آن کو با صفت پرست
 که چنین حدیث نمودن نیست **غزل** این چند مطلع بسیار است
 ای شیخ بزم در سینه میگذرستی **غزل** پروانه غافقت تو که ز کم بیتی
 از برای هر چه میخورد چنانم **غزل** حدیث ندان کم تا بر شود چنانم
 ساقیا بوی در این عشرت نمود زنی **غزل** که شود غام می کند شور و زنی ما
 آه محرم در چنانه بسته اند **غزل** و ندان با ده نفس با هم نشسته اند
 آه عیادت آنچه کل را ز بیم کشود **غزل** دوی دی بیسمل فوسن جگر کوف
 ترک می شود پیدا و نکو سب **غزل** در هم عیادت کنی است که او میداند
 دیگر با کمیرد قول در قیام **غزل** او را چه کار با ما چه کار با او

در مقطع این غزل و شخص و طوری واضح شده

ابدال و شایسته است **غزل** خوشتر بر سر بود غلام بر زینلو
 که من تصدیق بر کفنه در جواب تصدیق در این غزل مولانا کاشته
 در صفت حدیث بر عبد السلام تصدیق گفته بود اولی و سب از آنجا
 که کند دعوی که گزنی از ما زود **غزل** تا نگردد از آنکال حدیث که در کل
 چون سبیل طاعت می کند غم بر **غزل** بیست عیادت دو وقت بر سبیل نمند
غزل در پیش سوره فرود شیخ در بسیار است در
 استخوان مولانا شاه حسین سوره فرودش بود مشهور و در سب
 شطاهی و کم که بر می خواند غم می فراموش **غزل** اگر کتب را مطالعه نمود
 اگر چه که فیضی است **غزل** این که کتب بخشی حال کرده **غزل** در گذر
 صاحب شایسته دهنی می نمود **غزل** از آنکه استو طبعش خود راست بود
 از جمله جوی که از برای میسر سندی گفته مشهور است در بسیار
 اقسام شوی هم بود **غزل** اما در شعر او عاقبت بسیار است در سب
 سنده اصدی و اربعین در سب و دعا **غزل** اما عیادت بر سر چه حدیثی است
 اما سخن میوه عیادت بر حال قوافل افتاده **غزل** و در او در زندگانی ش
 بغیر از این ابیات فرموده این سه مطلع از آنها راوست **غزل**
 چون بنام زده مقام تا رسید **غزل** با من ناز از زهر باز میدارد و ز

این غزل در سب

شام غمخوار از کس کوی گدایان بود
 بگرادیم زمانه را بسب از او بود
 کراش به جوامه رخت ستم نشود
 توانایی سباید که نشود
مولانا شریف شرف تخلص از او است معلوم میگردد و در او
 کلماتش در هر کلام فصاحت ایاتش مضموم میزند و در شعر او حدیثها
 مولانا سانسیت اگر چه نسبت به مولانا از وی روشی نرود و نسبت
 بی معنی چندین بار کرده تمام کسب سلسله نمود و اما چون سوسه
 میخورد که این معنی غمخواری جمیع که عقل در او ایستاد چنان دارد
 منت ظهور یافت و آخر آن حالت عقل و شغل بود چنانکه روح بر سوسه
 مولانا تیر از وی این حدیث ظهور یافته است و در سوسه و شعله
 در جنبی که من در او در هر حال بود میباید آینه بوده در دمای عالی که در
 سال در آنجا واقع شده بود و روشندل است تعلقات از او است
 بگسسته و روح شریف بظرفه که بسبب پوست و مضمون این بیت
 با او میرسانیم ننگه شد قابضه غمخواری میبشود و بدست
 در ایفای این ننگه شد قابضه غمخواری است که در خون دم ایست
 ز جهان چکشاید زین غمخواری که همان چکشاید خوابا بگسسته
 دل چاکم در آید اما باز ازین زنده در جهان چکشاید بی خط تو از کشته
 ز خیزه چه خیزد بی اصل تو از خیزه خندان چکشاید ای خیزه خیزه

کز کزانی
 کزانی
 کزانی

از روش بی هوای بیادست که از چشمه حیوان چکشاید چون خیزه
 از کوه دل چوبه شکل در آن کجک از چاک که زبان چکشاید که قلم
 ز کشت یاد و بجز ببرد عین آناوست غمخواریست به جا میرود
 از غمخواریست ای سار و بزمین کجا که در غمخواری این کزانی کزانی
 بجز که در غمخواری بیادست بنگه در وقت و در این غمخواریست
 کزانی بجز بی سر علی علاج اصفا نیست مرد در دیش و کم سخن است
 محبت یکی دارد این دو طبع از دست مطلع و که یکسان دارد
 هزاران آرزوست جان نشانیها چاک باقی با آرم آرزوست
 دامن ز بلا موزی دشمن کش از دستن دوامان تو دامن کش
مولانا شریف از او ما دست و در وقتن تفصیل و در وقت تفصیل
 و مانند طبعش در شعر و انشا نیابت عالی افتاد و در جوانی از آنجا
 کرده همچنان رفت و در آنجا کس نشد بواسطه عدالتی که جزئی
 با او بود این نظره را در با سوا کفته است قطعه سبیل آن که در کزانی
 همان که سر شش و بعضی و کسب اغویش را خوانند به زمین در شعر
 سگ با زمین اگر چه بسین پندش در او او غمخواریست خلق سبیل
 با طهر لب انجاسید و چند وقت بیرون متوالی بوده در کزانی
 در بعین و شعاری بی خون جگر میرود از چشم سرم چند خوابا

سبیل

خرم وادی که خون شد حکیم این دور با می نیند از دست
 ای پرده ز روی نشین آکنده **اقول** برای عقل وین آکنده
 آرتان را برودت که پین آکنده **سخن** اندر نازنین آکنده
 هرگز لب را در خندان نمود **جز** که بر صیبت در درخت افتد
 دور آنگه آن دیده که گریان نمود **بهرام** آزان ولی که پرتن نمود
خامی فرقه کولی اصدان از هزارم است اما در فرقه کول بخارا
 نشود و تا یافته **مرد** در دیش و ابدال دوش بود و در شتر غری قفا
 المیز بر تپه سخن دوست **اشعار** خویش بسیار است اینجا بدو مطلع
 اختصار اشعار **مصحح** خلق چند سفار چشم ترا بره ای شک
 و بر هر که آید سپهر **له** هر کسی که رسد بر سبزان گوی گفتنش
 زینهار حسامی بر سن کند زار بجای **سوالی** قوی ایبات ابدار
 و اشعار هموار بسیار دارد **و** صفات حمیده **و** اخلاقی است
 زبانه از توفیقیت **و** این دور با می نیند اشعار او است
 سر و در که بر سر سبشی و دیش **چون** نیک کنی نقصان هویش
 هر کس که بر سر زایقم وجود **عرب** که میرود با استقامت
 زاهد زخم زانمانه مخزون و کج **ما** از غم بار چشبین زار و زار
 کس نیست که برود را گشتن **کا** او را غم دور کار و مار غم با

زفات او در شعور رسد تسخ و اربعین و شعاعه اتفاق یافت
 این مطلع بنیاد از دست **رخ** ز یاد رفت و کوه عامت بی گذشت
 که ز غم نماند **بهر** ما گذشت **سزای** روزی بود توفیقیت گلشن
 و مشر او از تعاب و حیات **معرا** او بهر عت نام و حد شطرنج
 و چسب و صحن و کسرت و قاضی معروف **دعوت** که شتر و نشاء و معانی
 و ازینکه سنج طبع و نادر او **کایسه** و نادر است که در بحر نشاء و
 گفته و قصاید و تنزیات **او** که مکره مقبول در غو است این دوست
 از شوی که کور از آرزوی شب گفت **عجم** او ملود که **کجانه**
 چون سفیدی میان نسیم **هر** چیز از تو نام روز رسد
 که در دور قیامت **گفت** **نزه** این که مطلع بنیاد از دست
 دلگشی جنگ ازان **سبک** هرگز **با** صبح ابد و اسلاید با هر روز
 ترک من است **از** است **سبک** **گفته** **بجمله** در خوابت بیدار شین
مکمل **عین** جنگه **غافل** **من** **آدم** **عاقبت** **خونگشتی** **از** **زینم** **و** **سنان**
مندی **بهر** با دی **را** **رمولا** **ان** **نظام** **حما** **میت** **در** **نمای** **خوش**
طبع **و** **علا** **و** **نفر** **و** **سکن** **با** **کمال** **تم** **و** **صیبت** **جمع** **نموده** **و** **در**
سزای **عشر** **و** **سنان** **بنیاد** **های** **از** **جمالی** **ری** **کلی** **بنیاد**
مرفیقه **تقریب** **حوار** **رحمت** **ایرزی** **یافتن** **این** **دو** **مطلع** **از** **دست** **مطلع**

ساقی نبود بی دجها عجب از ما
 امر دم ستم بیجا ادب از ما
 المشرق که صد مصلحت در دست
 اندوه و غم از بار چو عیش طرب
 یار سببی که از پرده رود آید
 زان طبع که از در مشهوره یار سببی
 تر که هر طبعی را عیان کند
 شوی که بر در عین و غم زنی طبعی
 مدهی این خود سگ کوفی دهم
 باشد که با بد حیوان این اعتبار
 کار من در عشق تو بجز نام نیست
 چو گویم غم زنی بود کوی غم نیست
 شب روشنت کج غم از برق آینه
 این غم غنیمت ز بخت سلیمان
غزلی *غزلی* جوانی تعجب دردمندی تین است و بی عقل
 داده از جمله در عقل و کج هم از بی نظر است و در وقت زمین در
 از بی بد است طبعش در اسباب سخن زدن و طبعش در عشق
 کلام حبیب است از اشار او حق پس منوان کرد **اس** دل کوی یار
 از بار و در وفا دهم او بدلی نزدیک و من بسیار دور وفا دهم
 آنچه بی نوم چو نیست در روی کرد و دره میاوم ز جوهرت در لب بد
 خوی کرد زان جز خواری کنی با من که میدانی تا ندای زلف تو آ
 بر سپرد کوی کرد و لا چون من همه روز تمامم که در خاطر آن به دریم
 نشسته کرد خدای بر رخ از عشق بچشم خیر از آن رو که تسلیم
 در دلسن زدم هر دم غمیری که تا بر خود بلوار در کشیم شود از خط

چون پندار و چند روی در دهم با ز چشم مالدن کند تا شکر در دهم
غزلی *غزلی* پسر مولانا جراتی نیست در شاعری خود را بجا نماند
 در خوشش طبع و حیرت زان تصور میکند و از با باقی وجود در
 در غدا ب و عقاب بی اندیشه که درین اوقات تصدیق در واقع
 امیدی نیامش نهاده که بلام سوز گفته بود در آن قصیده **غزلی**
 مستخرج بود است **غزلی** چه حافظ فلان تا بسجده محمد درین
 برای **غزلی** بدای و در فکشی حد باره بهتر از شاعری و ملاحظه
 این بیت را در خدمت صاحب قرانی خوانده بودند و معاطرات
 حضرت را از آن خناری پیدا شده **غزلی** در طلب کرده و مودت
 که این بیت را چرا گفته **غزلی** و در جواب گفته که بواسطه آن گفته که
 درین زمان این حال دارد و از استماع آن سخن نزدیک بود که
 آن سخن در عالم سوز زبانه کشیده **غزلی** سخن غمیری نگاه بسرا یاد
 فنادد اما آخر آه صلح حضرت موجب انطفا می آن شد اما در
 نیکگاه در دین سیاه کرده **غزلی** در جمیع محلات و اسون شویز
 کردند و با وجود آن حضرت ایشان همواره در بعضی خلقی
 باکی معیضه نخواستراضی نمیشوند این مطلع مستحق بدان است
 میروی صده کتاب بجز از این نظر روشن مردم این بر چنین است **غزلی**

فکاسه

و این ابیات نیز از دست کوبین سوز و سوزم کوبه می آید
 در دهنم کوبه سوزم نثر از دلی سوزانم و کجین بجای ای غم
 کوبه برین کجین کوبه کوبه دار دلی **سوزم سوزم** و بانه سوزم می بوی
 و سوزم در هم سوزم خود بخواند نویسنده قطع مولانا بجای تغییر داده
 چنین بخواند هوشی تو در جام می بسوزی مستی راه در دهنم
 پیش از دانی کجی گفت که این سوز جامی چرا با سوز خود کوبه
 داد که چشند او پس دی شیدام مالی می برشید جلاست
~~این مطلع هم سوز خود میداند~~ **سوزم سوزم**
 صفت آن قدر غنا کوبم هر کوبه کوبه سوزم ز عالم بالا کوبم این مطلع
 نیز از دست جرکوی تو در آید سوزم کجی کوبم کوبه کوبه کوبه کوبه
برقی سوزم بر تو از آید کلام بلاغت جانم شرح جانان
 و قبول سخن قبول در دل از آب و فاده با فیه از جمله این مطلع
 از دست اشقائکند در دل عشق از هر آرزو از دست
 عشق دین سوزم آرزو **غزلی سوزم** در دفتر خوش صحبت دلا با
 مهره کوبه در دوزخ و دهنی بر نمود این مطلع از دست
 در سخنیت خون ریخت معلومست میبند گشته در کجین
 معلومست می عرف بود کرد چنین ترا فیه ز سوز آب آ

این مطلع هم سوز خود میداند
 سوزم سوزم

سخن کین ترا زندان باشراب مادام نمیدهند دور کجین
 آب بادام نمیدهند **سوزم سوزم** سببانی مراد است در روشن نهاد
 دلی فیه در شرح خوبت این مطلع از دست **سوزم سوزم**
سوزم سوزم از شراب درو حدیث زهد در شرح خوبت از سوز آب درو
سوزم سوزم طهرت و بقدر طهارت علی داشت سوزش غصابت
 رنگین و تلخ سخن است و در آستان جوانی بجای کجینت مرد
 کجین آن بود که در غشیه بود اسیم موده ماند این مطلع از دست
 پیش دم چیدانم کجین کجین باردا **سوزم سوزم** کجین کجین کجین کجین
 همیشه در شرح علم بر دل کجین بود کجی کجین کجین کجین کجین
سوزم سوزم از جمله آن کوبانم در دوا دلی غموی طبع هموار پیش
 در علم کجین کجین علم است کجین کجین کجین کجین کجین کجین کجین
 سوزم سوزم و سوزم از بنام آماجون دهن حال و در پیش
 از این نوع صفت دور بود در دوا و شرح کجینان زست
 در سینه اشقائ و اربعین و سوسه شایه بین روح و جد و طبع
 ظهور صحای خبا پرآید در دهرت عمر در میان او و مولانا سوزم
 شیوه معارضه و مشاعر بسط کرده کجین کجین کجین کجین کجین
 کرده اند که بر آید آن لایق نیست اما جهت برتر شدن کجین کجین

چندتا از اجناس مشک رس که بهر شهر بکشد
از هر هی مردم سوی تبریز تا به صفایان تبریز
سجده طوطی گنیمت مشک ریزی و در هر تبریز کنگر گنیمت
در پیش خوب روی پاک گنیمت گارمتان بنام در خوشبخت
در کمال لطافت و خوشبختی در پیش بر بکشد در توفیق بهر
شسته که گرفته از پیش کنگر رعایای مردم دیده راست
بکن شد شسته است پدید هر چه یک اندر دیده و از خوشبخت
او این دو مطلع آورده شادمین عهد به بخور و بچشم او
خو کرده هم او بن و من هم او این بری چه که در در غم او
نی بر باد کنی رو و از او را **شباب شمشاد** او شرای هر شرف
طبع و صفای من موصوف باده عبارت در فن شعر خصصه
معروف چنانچه در آن رساله در سلک بجز آورده این معما
باسم او هم از دست بر دل مال و خانه و گران زک است
بر سه صد چند خاکی نیز چند است این است همان غزل است
بغا و جوهر گو کند مگر سندی اگر کمن بجز در جفا نیز خود ما تو
زلالی هر روی از خنده و غیر صفای زلالی اشعار لطافت آن از سرخ
میسانت و از باران مشرق بقصیده به پستی پر درخت

در قصیده که کشکاب است از شعر آورده بود این دو بیت از اجناس
مگر بزم ناید از یک عدی هم بود **مخبر** بخار بنام طوطی را بی طایفه
شرف فضل شاه اسماعیل با جوهر **دارم** شربت برام ز شود شام
این دو مطلع از تاریخ طبع است **خامس** که در باره طایفه
چاکم کرده در بیکر که در دست خاک سپردم **چشمی** که بود لایق دیده
ندارم دارم کل از چشم خود در بار ندانم **در تاریخ** احدی و شایین
و سخاوت در هر است **شاه کی سمدانی** پرورش خیا بود فغان
در آن قامت خایقش را کلفت است تعداد و کسوت رنشد در
ارکست اندلا هم سر رنشد قبول چنگ آورده در زاری را پیش
که گشت و بهوزن حد و بید و ملا خفاخ بر فرقه مال خود و خوش
دست طبعش از آن مردم مال کسخت و عماره اوقات در عاز
مالی کجک **مجد و سحر** معروف میدارم که در این فن قالیست
سخن نیست سخن که است در این است که اگر او را می بودی
کوی نفوق از بسیاری دیودی نه دانش فرود که بخش خوش خود را
برین مرتبه رسیده که بسیار کلامش مصداق حال و شاه
این معالست خاطر از سخن خود ندیم داشته ایم
کر عیارت تو نمود است الم داشتیم نزهت بود بهبخت تو بدار ما

مشک رس و طوطی
شربت عدی و آواز طوطی
بکشد که آورده یک کوی

افاضه اش

چشم بر بگذرد خواب عدم در چشم
 بچرخش جنای تو گویم در دم
 شرح سودای تو چنانچه در چشم
 چون ملاکی در کایان گوی تویم
 دست جنت را بار بار بگویم در چشم
 بلای عشق را در کاشان بود
 ز عشق هر چه در کشفه خندان بود
 میخوانم بگویم در دم
 ز دل پرستی که او نیز در میان بود
 حاصل عشق میگردم رنگ زده
 بخار زین رنگ خوشبخت است در راه
 خطا معنی آن من که زبان ساخته
 عدد در دل با قوت تمام ساخته
ما حق قزوینی از سنای تو درین است
 که کسی از سنای تو دستم این دو خط از دستم برین شام عهد
 از گوشه بنمزد بر در راه ملک خیزدین چراغ افروخت تا بسید کند اول
 خوش رفت آنکه بار گذرد در کشته گویا با ز چید و در سپهر کینه
ما حق سلطان شاعر با کبره گوی بود امتحان خوشبخت در میان مردم
 در بلاست از جمله استقامت خرد گوی کوشان از خسته با مردم دهد
 هر که در پهلوی می نشیند آرام دهد بدایخ هر تو خواهم در عشق
 کوی رفیق بختان بنشینان رفیق **ما** سیله از گوشه شمعان است
 قزوینست و در سخن خود صبحی کنی در آن گل کلام ترا بخاوده ایسا
 سینه دارد از آن جمله این از دست **ما** خورشید در پیش برده بود
 تا کوش سینه چون که هفت جناب بفرغ اسود سپردم **ما** خورشید

قصه طبعان از زبان سلطان
 بعد از آن که از آن
 درین کوشه بودی
 درین کوشه بودی
 درین کوشه بودی

از ساقا غایت شسته ز دوست و در عشق ایامش غایت ز کین
 دارا بخلاصی طبع گفته اینست شب جوان گوی تو ایمنه و بی با
 دم خود بخورد در دلی گویم و در خواب دم **ما** شیرازی صفتش از
 تخلص معلوم و در عالم عشق عشق برین موم و موم استعجاب
 بر چاشنی وصف و از کمال صفا غمخوار چنانکه از ملاحظه اینها غم
 ازین غم نمی بود بر میگردد آهسته آهسته آه آه کردی زلی حیدر گشتی
 عرفی عرفی بر آن که گشتی شده و در بنده انگیزه شایسته آه
 در خطه باغبانی که بگشتن آید بهر درق چه راه آرا ده است
 بهر قدری فرق ملک زاد است **ما** کاشغری از آن کشته شاعر می آید
 از تو پیدا شده شمعش جز لایق در رایت بود بدین در مطب
 با حکام واکابر مصاحبت می نمود بلکه گفته بود بدین طور زندگان
 می کرده و گویای غم نیست یکدم در راه لای رنگ
 میگردند و لوطه ترا که بعضی آنرا با کرده است بخواند و ترانه بخرد
 و طبعش در غزل خوب بود اما استادان بیشتر که در واقع شده در راه
 اقسام هم شعر می گفت اما بکاری نمی آید این غزل و چند بیت از اشعار
 اوست **ما** مستقیم از غم چیت نظری با نیست آوازین در در مردم و در
 پروا نیست چند چندین هم حکام بخون خیم کوشه مجلس حاجت

بخت

این غوغا نیست آن قدر زار بگرم که جو بعبوسیم ای غزلان چه
کم بودی منی نیک ای صورت تو آن صورت با منی صحرای
چین اگر دست ولی تو بس مازنی در زینت نموداده آموزش
که چنین نیستی که او ز شود زود نیست این مطلع در وقت تمام از دست
مقدور است نفس آن تبت چو توان بصورت او داد جان شیرین را
نشان خون شیدان عشق جلیده صد کوفی ای گل در دنیا ای است گویی
خوش اگر شب کشی در روز با هم بر که این چه است که گفته است
در کشور مستغان و طایفه استعاره در شیراز فوت شد این مطلع
هم فوب و غصه بهتر نغان در چشم بند سبک دارد
چو چشمی بمن در دست سبک دارد **بیماری کلامه** در جمله آثار کردان
علاء و دوا نیست در عرض و علوم سلیقه و صفای خاطر
فرشته نغانی ایجا آنا را در میان دیار از دست و در شرف
آن طایفه بد و چنانچه پنج هفت روز میان مقالست چنانچه گوید
نمازم این که چنین ساعت بد بگفتند که گشته است در هیچ هر زمان
سنگ که از نمانی ایضا بسیار داده از سر خود گفته در پیل قیاده
اگر چه کسی آن صد خداست آورد خود که سوی تو آمدن حجاب می آرد
از برای تو بگردس که در چشم تو شدی یاری و در شینش تا زمین

بهر روی کشند و تو این سبک ای سبک دل چاه کنای سبکی
بیماری از دست شب سار گفته اما آنچه کار آید که است این
در مطلع از دست بگفت باغ تراوی که از زمین بگله کجا کرد
از چشم بر زمین بگله کسان که از پی غیر کج و ایوانه کز حریفان
خانه زانی دانند **کلامه** حاصل از نوبات بسطام است در اقسام شعر
سخن بغایت شیرین کلام در خدمت خواججه عبدالعزیز در باره بوده
این مطلع در وقت از دست در روز و زانرا تا ایل سیم شده است
گفته در این مرقم شده است **تذکره** در دست و در سخن است
این مطلع نیز از دست **تذکره** که اول درستان رفا دو باشد
چرا از بگویی من در دست از **بیماری** در دست از استان خوانی
نوش طبع و لذت بود و با وجود این سخن بغایت فقیر و در دست بود
این در مطلع از دست مرشد است نم نماده که در روی زمین
نیست چیزی با زوضا **کلامه** در **کلامه** که گفتی مهر با فلک گفته
عاشقان که کرده است **بیماری** **بیماری** **بیماری** است و در
تعبین و محض شرب بود بل که مضر بر لذت ترسج میگرداند
او که نهزل در سخن حرف شده اشعار او که در بدین طور است حرف
همیشه طالب بپران صلی ایچ بود و این مستاع در ما و اوله **بیماری**

بیماری در دست از استان خوانی

بدست افتاد روی بدان بر نساوه در جفا نوشه این رباعی که
 خالی از نظر نمیست از دستم ای کسره و در کجوت که در غمت دارا
 مانند لطف مسان جان جا آورد بالای سان بلای جانست می
 من سوزا آن کس که با او در **مهرشکل** از قلم نزدیک می گوییم سبب
 ریاضت را بدان بر منویست از ارض حقان در در حدت فهم و مطلق
 و فیضت کمال است ای قلیانی این رباعی از دست **رباعی ششم**
 عشقی را بر منویست سوزانی در روی و کرم و بزرگه کرمانی
 عشقی و چه عشق عشق عالم سوزد دردی و چه درد دردی در مانی
مقصود و **عبدل** از شوای مشهور شده مقدر سر این مطلع و سبب است
 باز داریم دل از دست جانی که **رباعی ششم** بنامید که چهره
 کفم از باریم هم سوزد در حسی که داد و در انارت با دلای که
محمد زین از اولاد شیخ صدر الدین و دوست او در شعر طبعی
 بلند افاده و قصاید که از ریفت ایبر الیزین و امام السعیدین گفته
 مشهور است و در قول نیز می توان ترتیب کرده این مطلع در دیوان
 غزلا و مندرج است **رباعی ششم** بشهر کس افسانه از غلام غلام
 ازین گفته کی او بنامده از غنچه از شمع جهات نظر او در صبح
 وصال تو سوز تو رخ ما **عزیز محمد امین** از جماعت زرگران تبریز است

اما از زکری می لطرافت همنسوز آورده در رسم خود قرینه خرو
 و سبب می مینداهه قصیده در ریاضاتی با جواب گفته بود مطلع
 قصیده در زبان و گفته همنسوز چند کسی کردم که با اینا تقریره
 و کرمه کرمه کن و **عبدالمطلع** **رباعی ششم** از زلفش خالی ترا در بر افتا
 چون سبزه کوسه و نماند در بر افتا در رسد اصلاح بی خزه در آمد
 اما چون جوانست امید که انصافی بید کند همه حال این چند مطلع
 نیز از دست **عبدالمطلع** **رباعی ششم** ای کس که کوی آن کف و کوی آن کف
 گوا کرد تو نام بی واسطه کردید ما با چه بر نشان کشته ام زین و **عبدالمطلع**
 بسیار بر نشان **عبدالمطلع** از درد دل بچاره نماند چه در آن
 جان در غم بچاره **رباعی ششم** ای کس که کوی آن کف و کوی آن کف
 شنیدی است او را ز نام مشوی رباعی میل بشهر آورده و بدین مطلع
 او را شیخ رباعی میگوید **رباعی ششم** ای کس که کوی آن کف و کوی آن کف
رباعی ششم ای کس که کوی آن کف و کوی آن کف بطرف زلف و زلف غیر از این
 از روی لطافت آنس جبین را آید نشان در زلف میسازد **عبدالمطلع**
رباعی ششم ای کس که کوی آن کف و کوی آن کف **رباعی ششم** ای کس که کوی آن کف و کوی آن کف
 در شو بسیار است این چند بیت از دست **عبدالمطلع** **رباعی ششم** ای کس که کوی آن کف و کوی آن کف
 بگویم حواشی از شیخ سر نشان کوی آن کف و کوی آن کف **عبدالمطلع** **رباعی ششم** ای کس که کوی آن کف و کوی آن کف

این رباعی که
 در زلفش خالی ترا در بر افتا
 چون سبزه کوسه و نماند در بر افتا
 در رسد اصلاح بی خزه در آمد

۱۰۲

هر چه خواستی ما کردی مست بودی من میگویم که چه گفتی چنان
کردی در خواب شدم تو ام پیش تو بودی بدار شدم دیدم
بر از خون بگو بود با بدی که شدم دهر بفرماید بود پیش سر سوز
مخ و دل فرمای بود **شاهنشاهی** میولدوا کسره انادست و اکثر اشعار کرمه
را یکساعت که آورده آن لایح سابق این کتابت **اما** در آن
باب داد سخن داده بود در او امر فرمایگان رفت در آن کاخ
یافت و اشعار او که در دیو خواب مغفرت علی گنجد بود انقدر یکسره
نداشت این قطعه بیشتر شده **قطعه** شب بیداری نداشت راجسین
چینود کردم صبح دهد با را بر اسب و در خانه تو
صبر بوب و شعر سرخ دهد یا تر از چنین کرم کورن
مرک یا تو از غم خود دهر **که** نوی کسب نیامی او فاش کند
در دستم غمش خوب بوده چنانچه ازین مطلع دین معلوم شود
که **مطلع** غم بر روی تو خیران دان که گویند شده غم بنام آن
بسته که کشاید با کن عادت بل نفر در آینه بنکر **سین** که با من
روی تو توان کشاید **مولانا حسین** از شعر ای کاشان بود
موقوف صحبت با هر که که صحبت مبد است طری میگرد و امر بخواد
اشعار خوب او در میان مردم مست در مشهور رسد احدی در چنین

و سماع در کاشان فوت شده این چند مطلع از دست **نغان**
شب چنان در گویان کینین بدین بنام که **آما** استین روشن کنست
کرمین پایم **ای** الی الی از این شهره از این حال توجیبت من بر
بیدارم که احوال توجیبت **شده** در هر کس جبران روی عالم ابر
پنج صبی غنمی باغچه بر کان **شده** حضرت کرار باب و فارا است
باران تو سویم تو را است **کرم** این را با غمی تر از دست **رباب**
آن نفع کشیده هیچ کین میگذرد در غایت تو هیچ کس که میگذرد
برغان غنی غناب اندوزی **دیست** که غم من چنین میگذرد
چنانچه براد خاطر با ما جان بود و حافظ حکام احد مطلع خوب
می نوشت **مردوانی** نم خود در کرم صلح غم باشان این را با غمی
از دست **مطلع** از پیش من آن نهر چنین میگذرد **آشوب** الی
دیو میگذرد غم تو میگزشت و بندهم در پیش افسوس غمی که
چنین میگذرد موی شده نامی خط مستیکن تو او کویست
ایم بزبان تمام **مولانا قاسم** از طریقت است اما اکثر او فاش کرده
یکساعت مرد در روز و سخن بی فید بود اول صوفی خلص میگرد
آخر بنام نام بر آورده این مطلع از دست **کمال** جشن بر روی
زان کفندارق از دست **ست** پچند طرف چنین بهار افاده

هر چه خواستی ما کردی مست بودی من میگویم که چه گفتی چنان کردی در خواب شدم تو ام پیش تو بودی بدار شدم دیدم بر از خون بگو بود با بدی که شدم دهر بفرماید بود پیش سر سوز مخ و دل فرمای بود شاهنشاهی میولدوا کسره انادست و اکثر اشعار کرمه را یکساعت که آورده آن لایح سابق این کتابت اما در آن باب داد سخن داده بود در او امر فرمایگان رفت در آن کاخ یافت و اشعار او که در دیو خواب مغفرت علی گنجد بود انقدر یکسره نداشت این قطعه بیشتر شده قطعه شب بیداری نداشت راجسین چینود کردم صبح دهد با را بر اسب و در خانه تو صبر بوب و شعر سرخ دهد یا تر از چنین کرم کورن مرک یا تو از غم خود دهر که نوی کسب نیامی او فاش کند در دستم غمش خوب بوده چنانچه ازین مطلع دین معلوم شود که مطلع غم بر روی تو خیران دان که گویند شده غم بنام آن بسته که کشاید با کن عادت بل نفر در آینه بنکر سین که با من روی تو توان کشاید مولانا حسین از شعر ای کاشان بود موقوف صحبت با هر که که صحبت مبد است طری میگرد و امر بخواد اشعار خوب او در میان مردم مست در مشهور رسد احدی در چنین

سوزن که در اعضا است و غالب از سوزنی است اما در میان سوزن
 یکوقت مشهور است و درین باب این مصلحتی را است **مصلحت**
 که با نوار بر غده که بر نوار است در اقطار و دیوار و نرم سپید
 که با نوار کسان غده خواره اند و کوه را پودر و نوار نرم سپید
 اما بسیار خوش صحت در سوزن است و در سوزن بد نیست
 این دو مصلحت از دست مصلحت عالی و طوفان هم با مصلحتی است
 که یکجا با یکجا که ماکوی است و زمان آن مصلحت بد و خوشی که زرد
 غده است او هم **سوزنی** از غده است اما در روز سهوا
 یافته میگویند و بدیم و لطیفه کوی بز و این مصلحت از دست مصلحت
 تا خاک بابت از نظر اهل در دست چندان که است دیده که در یکجا
 رفت **سوزن** **سوزنی** از غده ای مادر و انزال است هر روز در دست نهاد
 و خوش صحت و سینه شمش خوب این مصلحت از دست مصلحت
 پدید آمدن که با نوار کسان غده خواره اند و کوه را پودر و نوار نرم سپید
بیم حقی در سوزن نبات تصفات تمام می شود اما آرد در آن که
 داخل کرده و خوش نویسی می شود و این مصلحت از دست مصلحت
 شده چنانکه رفتی سینه پر این جانم غده را سوزانده بود
 که با نوار **سوزنی** از غده است و این غده است و در مصلحت تمام است

سوزنی از غده است
 مصلحت عالی
 مصلحت بد
 مصلحت بد
 مصلحت بد

سوزنی از غده است
 مصلحت عالی
 مصلحت بد
 مصلحت بد
 مصلحت بد

میگوید اما غری بهتر از اشعار و کلمات این مصلحت و پستان است
 که گذشت از غده خواره است که در سوزنی مصلحت عالی است
 ی شندان شاه شاکر و کوه را پودر و نوار نرم سپید
 این مصلحت از دست مصلحت عالی و طوفان هم با مصلحتی است
 که با نوار کسان غده خواره اند و کوه را پودر و نوار نرم سپید
 اما بسیار خوش صحت در سوزن است و در سوزن بد نیست
 این دو مصلحت از دست مصلحت عالی و طوفان هم با مصلحتی است
 که یکجا با یکجا که ماکوی است و زمان آن مصلحت بد و خوشی که زرد
 غده است او هم **سوزنی** از غده است اما در روز سهوا
 یافته میگویند و بدیم و لطیفه کوی بز و این مصلحت از دست مصلحت
 تا خاک بابت از نظر اهل در دست چندان که است دیده که در یکجا
 رفت **سوزن** **سوزنی** از غده ای مادر و انزال است هر روز در دست نهاد
 و خوش صحت و سینه شمش خوب این مصلحت از دست مصلحت
 پدید آمدن که با نوار کسان غده خواره اند و کوه را پودر و نوار نرم سپید
بیم حقی در سوزن نبات تصفات تمام می شود اما آرد در آن که
 داخل کرده و خوش نویسی می شود و این مصلحت از دست مصلحت
 شده چنانکه رفتی سینه پر این جانم غده را سوزانده بود
 که با نوار **سوزنی** از غده است و این غده است و در مصلحت تمام است

در غده است
 مصلحت عالی
 مصلحت بد
 مصلحت بد
 مصلحت بد

سوزنی از غده است
 مصلحت عالی
 مصلحت بد
 مصلحت بد
 مصلحت بد

سوزنی از غده است
 مصلحت عالی
 مصلحت بد
 مصلحت بد
 مصلحت بد

بیمه ششایی در اسل در نماگ سادات سینه قرز نیست اما چون
 فوشش نجابت قابل فاشه بوده باشد که جدیدی در فوشش نجابت
 مشغول و انشا او مشرور حائز قیام نموده **در خوش طبعی** خوش طبعی
 گشت این مطلع از دست **مطلع** شریعتی جیب شورش است که آن بود
بیمه ششایی در اسل در اسل در نماگ سادات سینه قرز نیست اما چون
 تمام داره و در شمع و قصابه و غزل طبعی بسیار خوب دارد این مطلع
 از دست **مطلع** با من مختلف بجهای ننگه من نیست که با در ننگ
 ترا جای سخن نیست **کوبی** اندشوی ما و ما را الهی است و در علم
 ادوار از جبر تا در میان هست در احوال در خدمت یکی از سادات
 از دست **مطلع** بود از جبر تا در میان هست در احوال در خدمت یکی از سادات
 کوه در جیب بسیار کل رخ کارم بود در کوهی شش صفت و کار
 مدین هر بان بودی چه بودی مرا جان بودی چه بودی
مولانا یا علی طهرانی در احوال عالی شش از زرقه دینداران یکایک است
 فصاحت مستعمل بوده و چون بعضی وقایع ظهور در کمال کمال استفاده
 طب نموده بود نیزین طبیب مشهور شده اکنون صفاتی ایشان
 مردم در پیش خود ساخته این مطلع از دست **مطلع** ای دل روش عشق
 ز پروانه بیاموز جان دادن آران عاشق دیوانه بیاموز **کاسب**

در اسل در نماگ سادات سینه قرز نیست اما چون
 فوشش نجابت قابل فاشه بوده باشد که جدیدی در فوشش نجابت
 مشغول و انشا او مشرور حائز قیام نموده در خوش طبعی خوش طبعی
 گشت این مطلع از دست مطلع شریعتی جیب شورش است که آن بود
 بیمه ششایی در اسل در اسل در نماگ سادات سینه قرز نیست اما چون
 تمام داره و در شمع و قصابه و غزل طبعی بسیار خوب دارد این مطلع
 از دست مطلع با من مختلف بجهای ننگه من نیست که با در ننگ
 ترا جای سخن نیست کوبی اندشوی ما و ما را الهی است و در علم
 ادوار از جبر تا در میان هست در احوال در خدمت یکی از سادات
 از دست مطلع بود از جبر تا در میان هست در احوال در خدمت یکی از سادات
 کوه در جیب بسیار کل رخ کارم بود در کوهی شش صفت و کار
 مدین هر بان بودی چه بودی مرا جان بودی چه بودی
 مولانا یا علی طهرانی در احوال عالی شش از زرقه دینداران یکایک است
 فصاحت مستعمل بوده و چون بعضی وقایع ظهور در کمال کمال استفاده
 طب نموده بود نیزین طبیب مشهور شده اکنون صفاتی ایشان
 مردم در پیش خود ساخته این مطلع از دست مطلع ای دل روش عشق
 ز پروانه بیاموز جان دادن آران عاشق دیوانه بیاموز کاسب

از جمله خوش طبعان و نادره کویان بز دست و اکثر اشعار دارد
 نجابت سوز در **این دو مطلع** آران جمله است ای گل کعبین
 در غیبت ننگه گرفته که خون دلش بر جفت رنگ گرفته چون
 خارده از گوشه با من عرم امکان بود بجای و ما سس دیدم
قافیه نثری از مخمندان مشهور گداست و در سینه با جونا مانا کرده
 معاشرت می نمود که بنده گشتن ساملان و ناخجندی بود که یک نوبت بر
 میزوست استغنائی تعرض دلا و در آن ولا زین بر میزوست نقد
 جان بقا بقا در اوج سپرد فانی استغنائی در این سخن نجابت
 باقی مطلع گفته این مطلع و بیت از دست **مطلع** ششای حمد کم
 چنان آن بری انشا بکفایت چه می شد که با و حل من دیوانه
 می گفت که اگر آنچه سچی که هر بانی با باغی بری که گاه از سرش
 شش و کله از بر او بگفتن **بناست** از او را بگرد است و از جمله
 اغشیای آنجا بود و آخر بواسطه استوی سخن جهت بسیار کشیده
 با مجال حوادث شده **مردمان** ولایت شاعری بهتر از او پیدا
 این مطلع از دست **مطلع** یارب بسوز سینه با کمان گاه ما شش
 رسا که با بسوز آن **بناست** از او را بگرد است و از جمله
 در درلی تحصیل است **مید** که موقوف باشد در شمع هم عیش
 این مطلع از دست **مطلع** ای دل روش عشق
 ز پروانه بیاموز جان دادن آران عاشق دیوانه بیاموز کاسب

در اسل در نماگ سادات سینه قرز نیست اما چون
 فوشش نجابت قابل فاشه بوده باشد که جدیدی در فوشش نجابت
 مشغول و انشا او مشرور حائز قیام نموده در خوش طبعی خوش طبعی
 گشت این مطلع از دست مطلع شریعتی جیب شورش است که آن بود
 بیمه ششایی در اسل در اسل در نماگ سادات سینه قرز نیست اما چون
 تمام داره و در شمع و قصابه و غزل طبعی بسیار خوب دارد این مطلع
 از دست مطلع با من مختلف بجهای ننگه من نیست که با در ننگ
 ترا جای سخن نیست کوبی اندشوی ما و ما را الهی است و در علم
 ادوار از جبر تا در میان هست در احوال در خدمت یکی از سادات
 از دست مطلع بود از جبر تا در میان هست در احوال در خدمت یکی از سادات
 کوه در جیب بسیار کل رخ کارم بود در کوهی شش صفت و کار
 مدین هر بان بودی چه بودی مرا جان بودی چه بودی
 مولانا یا علی طهرانی در احوال عالی شش از زرقه دینداران یکایک است
 فصاحت مستعمل بوده و چون بعضی وقایع ظهور در کمال کمال استفاده
 طب نموده بود نیزین طبیب مشهور شده اکنون صفاتی ایشان
 مردم در پیش خود ساخته این مطلع از دست مطلع ای دل روش عشق
 ز پروانه بیاموز جان دادن آران عاشق دیوانه بیاموز کاسب

در اسل در نماگ سادات سینه قرز نیست اما چون
 فوشش نجابت قابل فاشه بوده باشد که جدیدی در فوشش نجابت
 مشغول و انشا او مشرور حائز قیام نموده در خوش طبعی خوش طبعی
 گشت این مطلع از دست مطلع شریعتی جیب شورش است که آن بود
 بیمه ششایی در اسل در اسل در نماگ سادات سینه قرز نیست اما چون
 تمام داره و در شمع و قصابه و غزل طبعی بسیار خوب دارد این مطلع
 از دست مطلع با من مختلف بجهای ننگه من نیست که با در ننگ
 ترا جای سخن نیست کوبی اندشوی ما و ما را الهی است و در علم
 ادوار از جبر تا در میان هست در احوال در خدمت یکی از سادات
 از دست مطلع بود از جبر تا در میان هست در احوال در خدمت یکی از سادات
 کوه در جیب بسیار کل رخ کارم بود در کوهی شش صفت و کار
 مدین هر بان بودی چه بودی مرا جان بودی چه بودی
 مولانا یا علی طهرانی در احوال عالی شش از زرقه دینداران یکایک است
 فصاحت مستعمل بوده و چون بعضی وقایع ظهور در کمال کمال استفاده
 طب نموده بود نیزین طبیب مشهور شده اکنون صفاتی ایشان
 مردم در پیش خود ساخته این مطلع از دست مطلع ای دل روش عشق
 ز پروانه بیاموز جان دادن آران عاشق دیوانه بیاموز کاسب

در اسل در نماگ سادات سینه قرز نیست اما چون
 فوشش نجابت قابل فاشه بوده باشد که جدیدی در فوشش نجابت
 مشغول و انشا او مشرور حائز قیام نموده در خوش طبعی خوش طبعی
 گشت این مطلع از دست مطلع شریعتی جیب شورش است که آن بود
 بیمه ششایی در اسل در اسل در نماگ سادات سینه قرز نیست اما چون
 تمام داره و در شمع و قصابه و غزل طبعی بسیار خوب دارد این مطلع
 از دست مطلع با من مختلف بجهای ننگه من نیست که با در ننگ
 ترا جای سخن نیست کوبی اندشوی ما و ما را الهی است و در علم
 ادوار از جبر تا در میان هست در احوال در خدمت یکی از سادات
 از دست مطلع بود از جبر تا در میان هست در احوال در خدمت یکی از سادات
 کوه در جیب بسیار کل رخ کارم بود در کوهی شش صفت و کار
 مدین هر بان بودی چه بودی مرا جان بودی چه بودی
 مولانا یا علی طهرانی در احوال عالی شش از زرقه دینداران یکایک است
 فصاحت مستعمل بوده و چون بعضی وقایع ظهور در کمال کمال استفاده
 طب نموده بود نیزین طبیب مشهور شده اکنون صفاتی ایشان
 مردم در پیش خود ساخته این مطلع از دست مطلع ای دل روش عشق
 ز پروانه بیاموز جان دادن آران عاشق دیوانه بیاموز کاسب

در اسل در نماگ سادات سینه قرز نیست اما چون
 فوشش نجابت قابل فاشه بوده باشد که جدیدی در فوشش نجابت
 مشغول و انشا او مشرور حائز قیام نموده در خوش طبعی خوش طبعی
 گشت این مطلع از دست مطلع شریعتی جیب شورش است که آن بود
 بیمه ششایی در اسل در اسل در نماگ سادات سینه قرز نیست اما چون
 تمام داره و در شمع و قصابه و غزل طبعی بسیار خوب دارد این مطلع
 از دست مطلع با من مختلف بجهای ننگه من نیست که با در ننگ
 ترا جای سخن نیست کوبی اندشوی ما و ما را الهی است و در علم
 ادوار از جبر تا در میان هست در احوال در خدمت یکی از سادات
 از دست مطلع بود از جبر تا در میان هست در احوال در خدمت یکی از سادات
 کوه در جیب بسیار کل رخ کارم بود در کوهی شش صفت و کار
 مدین هر بان بودی چه بودی مرا جان بودی چه بودی
 مولانا یا علی طهرانی در احوال عالی شش از زرقه دینداران یکایک است
 فصاحت مستعمل بوده و چون بعضی وقایع ظهور در کمال کمال استفاده
 طب نموده بود نیزین طبیب مشهور شده اکنون صفاتی ایشان
 مردم در پیش خود ساخته این مطلع از دست مطلع ای دل روش عشق
 ز پروانه بیاموز جان دادن آران عاشق دیوانه بیاموز کاسب

نویسید

تخلص و تفریق این مطلب از دست **محمد** ماه من تا علمین برآورد
 خوب و بد آن همه را خاک نشین **تاج** محمدیست و در تقدیر کند
 تینال یکساند و تفریق و در تریزین کوفی چنان با هر چند
 صد بیت بکنم ترا دست از یک ساعت عیب که کمال این مصلحت
 کلام اعلامین تا ویرانم **مصلح** دل صد باره و در تفریق
 بگردن من از خانه شیرین **انصاری** حق از تفریق سلطان
 بیخوب بوده و دستش روان و عام پس بود این مصلحت از
 مکتفی مصلح بجز بود دست **محمد** صدراع بودست بر این یکی که
مولانا جوی از دارالمؤمنین دست مردی تعیین اولی حضرت
 اما در شتم خصوصا در غزل معانی خاصه شاعرانه دارد این مصلحت
 عاشق بدنام گزینم بدم پاری **عاشق** بدنامی دارد ولی کاری خوش
تیدی مصلحت اصل او از کبلاست **مصر** خوبست و در دست تیری
 خود را که از دیگران نیاند این مصلحت و دست از دست **مصلح**
 دیده ام روی و عاشق شده **عاشق** او دوستم با از بلای سبب
 چاره در عشق تو جان دادم از **عاشق** طره در دست دم را و دوای سبب
شعفی خدا دست در دست مولانا سانی بود مگر مولانا را
 جای نوزند بود بخدمت اصحاب شویسار رسیده در قواعد

و توفی دارد و اوقات **شعفی** و طهارت میکند زانند در جواب
 شیخ کمال بخند می در حال که **مصلح** است **محمد**
 سر و دوازدهم از **محمد** است **محمد**
 که کند در لغز طوبی **محمد** است **محمد**
 سر و شش و اولاف در **محمد** است **محمد**
 سلطان **محمد** شده در **محمد** است **محمد**
 دل بود که **محمد** است **محمد**
 بجز از غم غم **محمد** است **محمد**
 شش کل **محمد** است **محمد**
 مشفق **محمد** است **محمد**
 بهر ما رو **محمد** است **محمد**
 زلف **محمد** است **محمد**
 تیر **محمد** است **محمد**
 شش **محمد** است **محمد**
غزالی **محمد** است **محمد**
 بری **محمد** است **محمد**

ارزست هفتاد شکم خوارم بکنده سبک زان که دردم تا می ناید می کرد
نزاره غنچه اصلش ز نمک کون جهان شاه باوش است اوقافه بی با
سبکدر اندام طبع ادرت در باغ با شکفته آن غنچه سبک است
بر چوب کرده با کس خوشی نیست **توی سبزی** مخصوصا در کوشش
سید به چون عاصبت در قافه که می غلط بکنند این طبع از دست
نماند چغالی لاله هر سو نمیدانم دل بر خون ز فکاه خاد بر و کجا
دری سبزی در باستان سفالی میکند در ارزست اصل
فروشی اش با سبب آرد در مردم پیش بر وسطه این با در خوش
و اندامین طبع ارزست چنین گزیر بفرستیم کین آن مذخور
سرم را در دوزخ می بدوزد که گریسته **بای تبریزی** برادر نوری است
قیصد بسیار گفته بجا کسی در شهر قبول ندارد اما بجا کسی هم
قبول ندارد و بهر حال این طبع آرد ای خوشان سالی که ما با
جامه پوشی دهد تاوشی بگفتن بار از پوشی **ده مولانا علی**
انار ناست که قرینه از اولات خراسانست ولایتت میان
خراسان میسبان شاعر بگیره کوست در دار و ارتضای می بند
و صفتی خوب دارد و پیاده بر نیارت بست کلام ناده احد
فعلی شرفه و در مدوا ورده است بدانام لانا اصله علیه علی که

مشرف شده و بسیار نفی در کم سخن و ادب شده در زبان غزل نام
کرده و قصاید خوب هم دارد این غزل ابیات هم ارزست **نزاره**
بکنی کوش خیزد اسیران فریاد نهی با در امر چه کنم ارزست تورا
سرم زرنه که در کوه **در قافه** داد ارزست تو در دست رفیقان
مگر آن فدا هم از بنا بهت بر چشم داشت با که در راه تو از با فدا
خست کس در غم جنت بر نثار دل کسی چون در غم تو گرفت در با
عاشق سوخت در آه چه زدم کجاست چکنم آه چسب **در کوه** در وقت بی
در غربت و عاشقی این غزل گفته بود در کجا هفت است از لوت
که خوب رایج شده **نزاره** بزم نرسد که راست با یاد غم غریبی
و اعلا می غریبی فدا جان غریبی بزم کوی کوشتم هوای کینه تمام
گوست کینه کوی ترا می غریبی چه در کوی کینه بشنم هر حال دوست
غریب تو که می شوخ و در با غریبی شکرت بجا به شکر است بجا تو
نزاره ای چنین بگوشم خدای غریبی بلا شد در غم عاشق علاج ندانم
ز عاشقت ما دردی در دایمی در دو باستان غزل مولانا جامی
از خار خار عشق تو در سینه زدم خار ما هر دم شکفته ز زخم زان
خار با کلزار ما غرنی گفته و این است از آن غزل طوری که
بست گفتی تیغ آرم که در بسینه سرد این با مگر کز خون دیدار تو سب

برگردد از دو باره این را **راجی** هم از دست **راجی** فسوسه که
 از سوز زمانه می آید گفت یک غمناک آن بعد از آن زمان گفت
 در دو کوه آن گفت که گوید از آن در **فرزاد** دیگر از آن خوان گفت
مولانا دروشی از دست فرساست خفگی با طهارت سب
 در طلب علم آنکه کسی کرده و که بهی مشق این ایات سب گوید
 تا از رخ جو ما کشیدی ای **عجب** تانی نماید چمن ز آفتاب
مولانا خرقی از صفا خست و در صفا نکر خوف و آرزو آساید
 لا ذی بائی و هرگز که دست این دو صطلع از دست هدیه یار با
 در مقام کسب با طریق باری در سه و چهارمین **مولانا ناصیری**
 قاسمی زاده عراقت و خود نیز بدی بدان در خطی قدوم **مولانا**
 اما درین و لا ترکان کرده خود را در زمره اشعار داخل ساخته
 است و در حباب علم ز منی کشیده و در شرف طبعین خانه
 را نیز گزینی نیست این چند را از اشعار او است **صطلع** خوش نگوی
 گویند که ز تو نام کرد در آن که ز بجای نظر تو نام کرد **صطلع**
 دست از دل چشما بلوین با گویم منی سوسه در درون خویش
مولانا دایمی از ستواری عزیز شهور اصناف است مردی نصیب **صطلع**
 طهرت این صطلع از دست **صطلع** که مردل ز عشق میان خون کشیدی

خالص اگر ندید که چندان کند می **مولانا دایمی** از اول است خراست
 این صطلع از دست **م** تا نافه در نای تو بلای ای شد سودای
 ما که یکی بود در دنیا **صاهر** سپهر لانا امید است این صطلع از دست
 انکدرت از سوزی تو بارانم و انکدرت از تو **صطلع** در حیرت بسیار
صهر می شیرازی کجانی اوقات میکند زاندا این صطلع از دست **م**
 عاشق کرم خوشی زور نمنا سوز چندان که **صطلع** کجاست
صفا بی بر روی درش عری خود را کم از شمای ناجی **صطلع** اندام
 در شرف و معنی المعنی لطن المشاعر بحسب ظاهر معانی که شرفان
 یافت هر چه تخلفش معایت عالی شرفش این صطلع از دست **صطلع**
 عاشق که کشد عشق میان تو **صطلع** آنچه بودست از آنجان خواهد
دایمی بسز و در است کجک ایانی شرفست و بقدر از توایج
 نیز در خوبی دارد این صطلع از دست **صطلع** ز غم ز غم کج بر برای
 کشنده در دیده من **صطلع** کجایی **صطلع** کجاست با دی و در تو است
 و عاشق چشمت دیش کرد بود روزی رقیبی باور سیده با یکدیگر
 بنیاد عریه کردند و هر دو کار در **صطلع** و تیغ بر یک کشیدند **صطلع**
 در رخ از پای او دادند و مصنوفانین پت را بغل او **صطلع**
 کشند تیغ زو کشند یکدیگر را **صطلع** در تمام عالم هر بند در سپهر

این مصلح از دست **مصلح** نهی می که بگوید با حال **م** نه می که
 ز خاطر در حال **م** **فردی** تر نیست بکس غنا ندیدی شغل تو
 در معاد دیگر شوی غنی بودی از جز با ما در سیده ترک
 علاقی ندوی کرده و سپرد با بر می گشت این مصلح از دست
 و مستسبی با حوال او آورد **م** عواطف تو در او تمام نیست که
 سیه بار و مانع ما برشان کرد **عشق** تری معانی و کسب
 نوبسی خوبست و کما هی شوی میگوید این مصلح از دست **مصلح**
 فرقیال دست هیچ نیاید **مصلح** و این تنگ نای دوستی است
غریبی فروزی در بر کسب پرستین دوری اوقات مگذرد
 این دو مصلح از دست **م** غریب دم دارن مگر و یاد کس
 پر کسکی غریبی چون سیه با کس می مردم تا و بر آه آن گل رعنا
 هر کجا او بماند سیه بجای او نم **کسی** بیشتری در بر تو کلمات
 و نیات فغان مشغول این مصلح از دست **م** فزون در پیش
 بر نیست قدر خار تو **م** بر آسمان زده صد طعنه است تا تو
مصلح تری در شهر مذکور شکر بندگی اوقات میگذراند
 این مصلح از دست **مصلح** ای لم با تو نیز چشم فارغ هم دعای
 عم در معاد فارغ **م** سیه تری شاعر و طالب علم و عاشق سیه

بود این مصلح از دست **م** از جهان نکند آدم بسوی بخون تری
 خانه تاریکت دین پارم و دم **م** **فردی** تری بصاحت طلا
 شوره شورت و کسب هم شستی رفتار و سینه کنفتار شوی
 و حافظ کلام اندرست این مصلح از دست **م** مردم از کوی جانان
 با دل ای کجا خوشی ناکو بر شد و دستم از دیده خونبار خوشی
حصری تری از شوایت تو میداشته طبعش در شوایت
 این دو مصلح از دست **م** جوهر از دل کشم با تیران در جان بر دل
 خوشی کنی عظیم نامان روز آید درش در کمال صدفی زان
 لب میگرد که شد **م** محسوسم چو نازم که مجلس چون گذشت
فردی حرفی بر بینی بری مشغول است این مصلح از دست **م**
 از نظری شب را گان فرود تری **م** حالن مگر چنین باشه در هم بود
مصلح تری که بر تری ش حد نیست این مصلح از دست **م** با دوستی
 در او عشقت خاکسازان را برضا در دست مجوز و مشر باران
ای صفائی اوقات بگفت آردی بگذراند و خطی غلق را
 خوبی نوید این مصلح از دست **م** میان ما و سکه فرق بسیار
 چرا که ما سکه بودیم و او سکه است **م** **م** **م** تری است ج دوری شوی
 این مصلح از دست **م** داغ بردست خود کس بدین مسوز داغ افکن

اما دل من میسوزد **دفعی** تری در شکر مکر بر ای باد خا بگذرد
 و در آن کار خفا و کار با صفت بگذرد اما با قدر و کفایت
 این مطلع از دست **م** غریب گمن عاشق ز رخسار بستم سودا زده
 زلف سان از روی جانم **سعی** اصغافی بجا بعضی اردو باز اوقات
 بگذرانند و بسیار خوردن انون ترا بک که جان بجا بعضی احوال
 بسیار و این مطلع از دست **م** از آن صد بار شد در عاشقی بر جانم
 که با غمهای جوان هر زمان دست و گریه **تنباهی** بهتر بادی اوقات
 سراسر بگذرانند این مطلع از دست **م** تیر کجا نکند شود که او بدید تیر خود
 آمد و کردش کسی نمید **جدایی** از اخبار است مودت و غیره در خوشی
 بود این مطلع از دست **م** مران رقیب بخوری اگر کوی ایام بر روی
 خدا بیکر فلان کناره **عزلی** الهی لطیفی اوقات بگذرانند این
 مطلع از دست **م** ای گل روی تو که چشم تر از روی غنچه گل
 خون بگردار ای **سلی** سب زری بسیار بگذرد دست این مطلع
 از دست **م** **خزری** تیر تری از جسد شغری بزم مشهور است
 مطلع از دست **م** بکشایان کار چو زلف و دمای خوش سازد
 دلشده را مستی خوش **کافی** نشاوری در لوند و می کش بود
 و بر شاخه بگریه سید بکف که تو مستوم و دشمن تو مستوم در تیر تیر

این مطلع از دست **م** در شکر مکر بر ای باد خا بگذرد
 و در آن کار خفا و کار با صفت بگذرد اما با قدر و کفایت
 این مطلع از دست **م** غریب گمن عاشق ز رخسار بستم سودا زده
 زلف سان از روی جانم **سعی** اصغافی بجا بعضی اردو باز اوقات
 بگذرانند و بسیار خوردن انون ترا بک که جان بجا بعضی احوال
 بسیار و این مطلع از دست **م** از آن صد بار شد در عاشقی بر جانم
 که با غمهای جوان هر زمان دست و گریه **تنباهی** بهتر بادی اوقات
 سراسر بگذرانند این مطلع از دست **م** تیر کجا نکند شود که او بدید تیر خود
 آمد و کردش کسی نمید **جدایی** از اخبار است مودت و غیره در خوشی
 بود این مطلع از دست **م** مران رقیب بخوری اگر کوی ایام بر روی
 خدا بیکر فلان کناره **عزلی** الهی لطیفی اوقات بگذرانند این
 مطلع از دست **م** ای گل روی تو که چشم تر از روی غنچه گل
 خون بگردار ای **سلی** سب زری بسیار بگذرد دست این مطلع
 از دست **م** **خزری** تیر تری از جسد شغری بزم مشهور است
 مطلع از دست **م** بکشایان کار چو زلف و دمای خوش سازد
 دلشده را مستی خوش **کافی** نشاوری در لوند و می کش بود
 و بر شاخه بگریه سید بکف که تو مستوم و دشمن تو مستوم در تیر تیر

شد این مطلع از دست **م** شبی که من نظرش بر روی بار بارم من
 شد آنش ای تو از اندام **جونی** حمدی حافظ کلامات اوقات
 بکب داری بگذرانند این مطلع از دست **م** نه تنها از رخسار
 در تنگ مگر بود که برود و دل چنان تنگ مگر بود **سعی** از شغری **م** **دفعی**
 است اما در سب زری باشد این مطلع از دست **م** دلا مگر در کوه با بار
 بنشین و بر خیزی میان خون چون بسیار ز شغری **م** **خزری**
 حمد نیست در علم سباق و قوفی دارد این مطلع از دست **م** **مطلع**
 چون شمع را شمع می سوزی گرفته **م** صد جا که در کوه با بار
میس تیر تری بود در شاعری طبعش جلای از انگیزی نمود این
 از دست **م** من چشم خدنگ در بارش چون نشانی **م** **دعوی**
 کشته خاک و سپنجانی در میان **م** **باری** تیر تری در دعایست
 اوقات بخرد و فروشی بگذرانند این مطلع از دست **م** نه تنها
 از نظاره روی کوی سب **م** چو غمی از نظر چشم از همه عالم خرد سب
عشقی حمدی که ای جیبی از سب تیر تیر از آن کوه بسیار اعتقاد
 این مطلع از دست **م** مشتاقی بجایم پیسی انصاف **م** ای بخت جانما
 ما سار کسی **مولانا** **باری** از حمد است و بدیهه کوی نشا خرد
 ساخته این مطلع از دست **م** هر جان داد از انمای قامت جان پر

زان سبب فریاد میدارند و غمان بر سرش **روانا طاری** نشد
 طالب علم بود و در شعر طبع با کمال داشت این مطلع ازوست **مطلع**
 اکتب بر عشق جو بر بردان تری برای سخن مار کمان نما
مولانا محمد عیالی در اول آبی روی قیود و ازین قیود که
 اوقات در شعر با تمامه **شیر** این دو مطلع ازوست **مطلع**
 دیوانه در بیان سده ای دوست تو دیوانه چینی چه شنیدی
 یکده جملای یک کاشا کن کن **مطلع** عشق کون باش از کن
زلال تری در صاف حسنی شاعر شد و شعر او را در دیگر
 لاجرم چون ریشش سرزد و دیگر ز سر دم زود از مال سبحان
 خفای این اقدام نمود این مطلع ازوست **مطلع** کنون که سجده ز غم خود
 عشق که با از تنه ای عشق بود در **عشق** **سبب** تری بر تقاضا
 و لا جود سویی اوقات میگردد از این مطلع ازوست **مطلع** عشق
 پری در زار با دانه از غم از آرد از احتیاط با نداشت
 در مطلع این ترنمای خفصیا بر سرین واقع شده **مطلع** ازوست
 ان یک سیرینانی روز روزت چون کس خود را در درک شنیده با نداشت
مولانا محسن اردبیلیت از شاعری همین کدایی یافته این مطلع
 ازوست **مطلع** که در اولی که میگویم اما کرده تا فراموشتم

مولانا رسولی میباشست برادر مولانا فروز است مدق اوقات
 کجاست میگردد ازیندند رسولی عالم شده و شاعر ای اخراج کرده
 این رسای ازوست **مطلع** رسولی ازین واکل بر انوش
 بکده که در زنت مانده ایچا و چو **مطلع** ازوست در بیان حبیب
 منصور و جوی آهن سرد کوب **مولانا طغی** شیرازی عاشق بود
 این مطلع ازوست **مطلع** کبش کج که جان به نوا تا هر بان دارم تو خنجر
 در میان داری در میان در میان دارم **عشق** شیراز است مد و تو خنجر
 اهل خلعت چاک و تو ضایع کنده در صعل این حلاله خنجر یکدای
مطلع ازوست **مطلع** ساهدم ز تو بس واقع السین با کوه عاشق
 صادق در آستین با **مطلع** عاشقی با نونه کار منی سامانت
 ای عقده یک در پیش **مطلع** در و نداشت **مطلع** در کبش می از
 ماری مانده تا قیامت سر در کج در **مطلع** در کبش می از
 چرکین بی طهارت و خا بود این مطلع ازوست **مطلع**
 در صفت خوشش ای در کبش می از نوا بی بدر سر است ایم جهان
 کدایی **محمود کاشی** از ادعی زاد تا کشته و مگور است و در علم
 سیاق و قوفی دارد و در شعر طبع خوب است این چند
مطلع ازوست **مطلع** چون شد سرم بر تیغ جیای ز نون جلا ستر

خون کز لب جدا و بدن جدا هم جدا داد کف حوکان زلف غنچه
باری نیز نهد مظهر کوی زلفش م جای کشش بر تن هر اهن نلو
کرد و کهن بر سران جا نه خاکست **فانی تبریزی** کجای خردشما
اوقات میگذرانند این مطلع در جواب درویش دیکی ازوست **م**
من که خردان رخت با چشم کربان مانده ام چشم چون پروارم از روی
زخیران مانده ام **سالی** ارشد هر اهنست بسیار خرد و در دست
بود این مطلع ازوست **م** از قبل باز در بر من آه بلا نیست
در عشق خرد طوطی که در هواه با نیست **غزالی** اسپهزادی معتقدی
باک بود و بر بسته نام درم تراف می نمود این مطلع ازوست **م**
چون غنچه اهل مرز در خون نشسته اند نفاذ کن که اهل مان چون
نشسته **یکسی** سنانی بگر بس بود نمی اوقات میگذرانند این مطلع
ازوست **م** بر سر کوی زمین نقاب کشیدند در سنگ کباب غایبی
بر آید **مولانا قاضی** سنانی بیخارت در عالم سرگردانست
این مطلع ازوست **م** زلف تشبیه رخت روز روز نشسته
العقد زلف دردی نورد و زلف نیست **مولانا سپهر** ازوست **م**
دو وضعیت از دنیا پیدا میکند این مطلع ازوست **م** را چونست
بر سنی کوی که بجز نیست کست عالم عشق و عالم دیگر است این

مولانا ابی بخاری ازوست **م** که نوید باشد این مطلع ازوست **م**
زلف ترا بر شانه ای نام میدهم در زمین نوردیده خود آب سیدم
مولانا رحیمی حمدانی از خواجوب و اهلان حرفت داشت این
مطلع ازوست **م** که کلنگ نشان از نرد خجل از من میجو چشمت
برود بود ما و این **مولانا حیرتی** از شعرای اهلان بود این مطلع
درین معنی خاص و او موزم خاک آب که در دست چشمت مارا کور
ریشال شیشهای ساعت و دیگر روان **غزالی** تبریزی ازوست که در
شهر کور است و بعضی اوقات در خدمت یکی از وزرای صاحب
وزان حضور بود و قصه بکیست چون حنی شو از دسترسیدند
بجای زبان میکنند که نشود آن گفت این مطلع ازوست **م**
درست جهان چراغ خرد در دست **م** ان هر رخسار کاه است **م**
عشق حمدانی ازوشی غیر مشهور است این مطلع ازوست **م**
پر شد جهان زلف ما نام تو خوبی چاکماه ناکند غلام
عبیدی از کلباست این مطلع ازوست **م** با هر که گلی که گشتان می
انگند میل از انش اندر خانان می آنگند **غزالی** تبریزی بر بیامی
مستولی دارد و کاه میگوید این مطلع ازوست **م**
خوام ای عده که جبران بخاری با هر ز کردی کنی دردی کباری با

دین
خاکست
شمال
بجز چشمت
کبار

مولانا معروف از شعرای بزرگ است دلی گوید که غلام بود این **مطلع**
از دست **م** روزی با ناله از خلق جانست از بار هدا میسریم این
ناله از دست **ناتی** قزوینی بچکالی مباردت می نماید دکاهی غنچه
اشعار از این بگشت بدین مطلع از دست **م** دلزم باوه عشق بی که
کریم است ما خبر نه در کس شهر این خبر کرم است اگر در مطلع **اقول**
یتی لایمی خوانند بهتر خواهد بود **مولانا** صفائی در اوال غزل
کرک وطن کرده در حدیث بعضی از روز بود بعد از آنکه ایات کرم
نداشت شاعر شد بیشتر دان رفت و میگوید ای کاش میخشد
این مطلع شعر خود خیال **م** از جمله آن غایت غنا خبر نیست
ای بجز از عالم بالا خبر نیست کجوان از شعرای لا یجاست
این مطلع از دست **م** بیشتر مدح و عقبت روز و شب درین نیشام
برینگر و در این المیتره غایت **م** قزوینی بصفت کس از کس
مشق است این مطلع از دست **م** غزل نازنین دارم کردید در غزلین
نیله چه میخیزم آن نازنین ازین **مولانا** می شیر ازین مروتی دار
دارد اما نازنین که بکاراید این مطلع از دست **م** از این شعر خود
چو غایت است **م** ده جان سوخه چه قامت کرم قامت بر قامت
عبدی قزوینی در شعر بزرگی باشد بخارده قزوینی او قامت کبکده

این مطلع از دست **م** سخن کز چون همون دل را غزل جان بر کند ام
بای بر سنگ سلامت خبر نه نام زده ام **مولانا** نایلی از سبزه دار بود
در هر هرات بصفت این کرمی تمام می نمود این مطلع از دست **م**
آنکه در اول عشق روح بر روان **م** خطه باقوت او جوهر جانست
عشق در کزین بگفت واری روزگار بر یکدل رانید شود کزین جنب
تبر ز گفت این بیت از آنجا است **م** هر که در عاشق ندانست
بزرگ کوی عشق با ما است **عشق** از کسان دیوانه و من و سودا می
فرست و از خوردن ایون بسیار از آرد است بیرون بیرون
این مطلع از دست **م** مادیه اول بود اول شکر کجاست **م** از صفای
دل بود از یکجاست **نایلی** از شعر بزرگ است برین بنشاند ز قزوینی
و در شعر طبعش بزم است دوزخ اشهد از نظر کرده **م** مطلع از دست
م سخنم با کلام تو می گفت **م** سخنم کرم بر بنم هم جوهر کس
عشق صفائی از جمله نو دوران و آنچه در آن بود دورانش
از زبان طیور و وحش چربای عرب نونش و در شعر طبعش
در حد و هر ل بسیار خواست این مطلع از دست **م** ملک روزی
در قزوین از رسول **م** چه چند گفته عشقم عشق در خیال **م**
از این خانه و ناسکی کس بر آید **م** فشنه را این نماند و دور بود

هوس نیست فغزل و دلش ز غزل چه چاه خیال غافل گشسته ^{آوردیم}
تو جانی اردو بی از شرا میست که تو بیست این مطلع از دست
ندای بر وقت جان جوانی **منا** سبانی تو می تو در خاکای
سکینه ای بگلانست حکما اوقات برقی غزل از نشانی کار و در مضمی
از قات امتیاج حکمت و حوقی دارد این مطلع از دست **منا** غفلت کنی
چو ماه تابانست ^{سوز} غمگینه سوز و یوسف خطار گجاست **منا**
از درد با تو دوست خط نوح نعلین حاجت ی توشت **منا**
گفته بهتر است اشارت این مطلع است ^{گفته} بنام تو مبارک خوش
خزان مرصاد غیر غم نوبی هر دو از زمان مرصاد **منا** ای صاحب
بزداشت این مطلع از دست **منا** نام تویت بر این ناگهان گدشت
و امانت شد کسی چه برمانی **منا** سر قصه ای قطعه کوئی شنیده
دور زمان حکومت او یکسکه در ارفق نام روی تو را این مطلع
ببر بجزر که ای راه دیده ^{قطعه} که چون بگذرم نام این رفط بیل
بسم دیار شفقت محبت **منا** بی از فکر بسیار و پندین نقل
توجه ^{توجه} توجه توجه ^{توجه} توجه ^{توجه} توجه توکل توکل توکل
منا غار ندی ^{منا} بندای مردی چیتن و مهره کرد و لا اله الا انت
کا می بگویی شود زبان میگوید این چه دست از دست ^{منا} کو طبعی کردی

منا

دل نازدم سب زده ^{منا} در اول غم خود چاره کار چسب از دم چرا بگویی غزل
راه که بکشیم جوئی نازک ز کافری دور قدم کشیم **منا** جانم اید و خود
کفن چهر تر می این درد منگن **منا** انباش ^{منا} بنزدای برادر من
جوانی مشهور است افتر کرکان گداه ^{منا} بکت داری اوقات میگذرانند
مرد چو پیش طبع و کتب بخوار بود ^{منا} در سر تو شب دیوان کرده دور
منا بیست این انباش ^{منا} ازان جلاست ^{منا} خم در شمار خزان دارم
بگردد اگر روزی ترا بنده حساب نام بگردد ^{منا} در حسن خصلت را خوش
نویسی در نظر آورد ^{منا} چاست این که از اجرت بجز بر کسبت فکر کرده چنان
مرا خاطر م در کشت کوبت ^{منا} که زنجیر او آب تک گلزارم کرد چنان
صد جان ز مردم گمان کرد ^{منا} که بنیاحه اشخین آسم زهر جانت مگر در ^{منا}
بنزدای بنیسی ^{منا} ز نمون گشته ^{منا} که در کنگر با تو وطن ترک مگر کرد
این بی مطلع از دست ^{منا} اگر روزی شمال سایه باریم ز تو لاس
خیزم تا با بد بر هر خم خورشید ^{منا} می جو جو جان چار دیدم کمار ^{منا}
دل چو چشم کشا ^{منا} دم خیزم ^{منا} دیگران ^{منا} دوست ^{منا} شاد ^{منا} بدم
مس آدم شنند و مانست ^{منا} در جواب سخن ابسب ^{منا} منتظر
انبار رکفته این دو بیت در مشایح ^{منا} آران کتابیاست ^{منا}
اگر تو بر داشتن از خاک راه ^{منا} از تر خورشید ^{منا} باید کلاه

اگر کفایت جو خاک در شن هر که رسد پای ندر بر سپهرش
 در بحر سبخا ابار مولانا جامی صدق وصف نام کنی گفته در خوش
 نیز انداختن صفات چند است آبگات برزده و این کج کرده گاه
 قدر گل کاسه وقت ماه غره خوریز و نوره مرد افکن
 چشمش از روی وافت تن آت جگک و جلالتش در دست
 قبضه در قبضه و نا و ک در قبضت پای در معرین کین نهاده
 ماه در خانه او پیش ایستاده از زبان صدق این هم آنگاه
 ای وقت نده چون کمان ساخته بدو از شسته جان ساخته اند
 سوی خود کش چو کمان زین پیش چو تیرم معسک دور از خوش
 نیز بر خاکت در ارمسکن تیر فکای این خاکس که زن
 این را بجای نیز از دست جلا زنی از پیشش بدیم آرزوه
 کستیم تیرم شسته بداد بدو چون در لاسان چندی تیرم
 خوابم ولی زنده و نفس مرده **رصاصی** نهدای ولد شمس نه که گود
 بگنجه دوری و قات سیکه زانند و مقدار دو سال در او بی این
 مرد خوش صحبت و در ویش نهاد در سرش طبعش عالی از خیال
 این طبع از دست اشک توفیق چشم صورت باز را همسکایه است
 اندران همسکایه مگر کطلن گلگون جالزیت بقدرای سپهر

این طبع از دست
 اشک توفیق چشم
 صورت باز را همسکایه است
 اندران همسکایه مگر کطلن گلگون جالزیت بقدرای سپهر

نگو راست جوازیت فخر و شوق تازه هر ساسین در مطلع اند
 با سکن کوی خویش بدو از میا کرده که در چشم خیزان جام خوار کرد
کلی شادری در کفایتی بدل با بر این مطلع از دست **م** آن کلنجی نیز در
 کجا خود بسایمین شدله طسکست و خاکستر بود بیجان
ساخته کاشانی بر مانی منقول بود و بشعوی نیز که سن میل بود
 دشواری در توفیق نیک گفته است **م** گرفته بودی که با بر بود
 اسرار چهار دامن که گشود **تجاری** از اولات اصغراست در علم
 سیاق و قوق نام دارد این مطلع از دست **م** در شام عبد ساس
 از غیر از فرنگ و سپتی اجدر خواست اگر درای سوکن **تجاری** شادری
 ترک وطن کرده نزد یکی از اهالی او ز یک می بود این مطلع قصیده
 در ارض از دست **م** در پیش دست تفسیر رسان توکان جود بر خط
 نبود نظره و جود **تجاری** کردنی در غنائشانی بدل در موی کلنجی بود
 این مطلع از دست **م** هر طاعت ما ندره تا مانده چهره ماه و چشم
 مانده **سپهری** از غیر از زکوه عراقت و در مداحی حاجت این مطلع
 نکرده همه اهل غایب است **تو** در خانه اولی است است علم تو
مولانا خضری از کبیر آباد بود و شاعر در رزل وجد و توفیق الطبع
 سیکست این مطلع از دست **م** در او این داغ تو ام از سپید علم باز

سینه از دست
 شکره از دست
 کلاه از دست

میکل

چون شیخ امسوف ز سر تا بقدم باز **روان محضی** را شسته درشت کین است
 و در خدمت سلطان محمد که بعضی اوقات سلطنت بعضی اوقات
 کینان خلق بدو داشت در شورشین موافقت و چون در خطبه
 مذکورده و خزان بدین زمان از پیش می آید در پیش می بر باز داشت
 در هم می بیج روی آید **نبارین** مولانا را مذکور در این خطبه
 خطبه داشت چون غزالان مرگ میگیرند از پیش می بر آید
 سینه خندان بدست میگیرند این طبع از دست **م** چون سار و لاس
 انبوس و روان پیش نشاید که گاهی برسی در این آن پیش **عشیر** فتنه
 مودک شش معلوم نشد در صفاتی اندک و قوی دارد این طبع از دست
 کس مقصد عشق بیان تو نمیدارد کس پیش نیز علامت نشان تو نمیدارد
جونی انوار صفیهاست خدا بهر راه مولانا نیکیست کینک است
 شاد آشتی بهشت آید بود در درگاه کس و او را با بر مدی است
 ز بازش را بر بندند اما این جایزه او را از برای سفار و کین
 می آید به جهت جویا کینان این طبع از دست **م** اغیار میان
 من زار چه حال چهار پر کس را اغیار چه حال **وصفی** هر آنی از
 کسند که شان آید بود این طبع از دست **م** خوبان شهوتند و انوش
 میکند هر که را میکند خود میکند **فردی** هم زری از شتر است

کند

عین قلع در این طبع از دست **م** تکلم بدست بگری و چو جام برگون
 اگر خواهی ترا بشناس از این **نبارین** که از اولاد حافظ سعد است
 مرد عاشق حبیب و در پیش در رسوگ در او نسبت امد در شتر خود بسیار
 اعتقاد دارد این طبع از دست **م** باغی که یکی حدیثی گفت که کله از خوش
 عارضی دید در پیش کس که **نبارین** از او انداست در او از
 در خدمت انرا که می بود بعد از جوانی نشا خسته این طبع از دست **م**
 بسند چون ایدر او جان کرده کین **م** و لاه از نگاه او کینت ایدر خود
ساده سادگی اجاست و شاعر این طبع از دست **م** من کینت گوی با
 خانه ساخته با نامادی ای ای یار ساخته **نبارین** نیش بری بود
 در ادم اوقات خود با خدیج صوفی بود این طبع از دست **م**
 کین ای نیک که کسان چشم بدست **م** میا و او در دست بر کینت کینت
معدی هر روز او دارد از هفتاد کا که فروخت این طبع از دست
مقطعی معدی از کین کینت ای کینت از اولاد سعد که تعداد کینت
مولانا از او بدست آزاده دار میگوید که او کین من میگوید
 این طبع از دست **م** بطرف کینان بود که کین اول شده از دست **م**
 عجیب شایخی بود چشم چو دل بر دست **م** کینت اسپه باری در شتر و
 باستغفار کینت شامی اوقات میکند زانید این طبع از دست **م**

بیکه است سنجید در روزی که کند باصل تو محل شکل آن
سوی استر باوی از جمله طالب علمان آن ولاست این طبع است
میگستر خجینی پیغبار در کوی در کوی مژده حالگر
باری سبها خورزی دسترخ بود مردم را اما می رنگی کرا
و در بیان امر او درین رنگ سبلی می نمود از جمله کوی که تظ
چرک است او گفته و صوفی بسته مشهور است و دیگر شاد و بیست
اما آنچه که باید غیر ازین طبع نیست شد تا من بر سبب من چو سب
شکی که توان یافت چو خانه **مولانا** محمد بن زری اند که موی
کوسه که در آن زمان قطره او را در خوار خوانده اند این طبع از دست
جدا رفت چو من نیز بهر اولم بوزین که گشته در آنظار اول
سبب است او می شناسد بوی بود و اشفا خوب او را در این طبع
زان گمان بود که کما بد جبر کفر زخم او چینی بود و چون بی سبب که
مولانا می گوید از دست سبب است مردم از او بود از او
ذات یافت این طبع است مردم بزمین که کجا بی سبب که نامیده
خارطه است گرفته دامنه **مولانا** در وی از بعد شعری است
و بخش طبع و علایق است از دست **م** در هر است
قد بار بار بنده موم آن قدر در را **مولانا** علی کا نیت

دعا

و از موی خوش طبع و با ابالی است قدرت و عاشق بیست و ست
عاشق او تا بجای بود که در موی جوانی باید در او چاره شده **مولانا**
جوان را میگوید بدست گرفته اولای دعا بیست **مولانا** است
بر آورده که آبی بدین شکر در دست خوب بود این طبع است
دوش میگذرد ز عشق همان **مولانا** دیده کرد را بخون افتاد او را
مولانا محمد خاموشی از شعری است که شاست و بقدر موی است
در او این طبع است خال رسته امر که در پیش از زشت و بر آقا
قوت شد از جمله اشرا خوب تیغ دریا می مارا چوب در است
مطلق نیست **م** عالمی که در وی است و اما که است **مولانا**
قادر است فاکت بر دست این طبع از دست **م** در او عیار دار
دیوار است که بر آقا کرده علای در دندان از دور دیوار می برده
این طبع را فیض الدین یوسف بهر **مولانا** ناسی نیست **مولانا**
شاه بدر از شعری صاحب جوان که شاست این طبع از دست **طبع**
طریق ماه زمان غیر موی است **م** خوش گس برین مردم شناسی است
مولانا جامی بهر **مولانا** جامی است و علاج که شاست که چو کوی
بود اما جامی بر کس بر او چاشمه طاب علم فستاد زنده
جای است این طبع از دست **م** در او چاره بود چو پیش ما

نیز از آنکه بر این نایب یکس **ما امر لانا المکافی** در هار علم بود اما از
 شریع عام صبح و شام تکلیف مداوم فارغ نبود و در خدمت قاضی
 کاشانی درس میخواند و وظیفه قرار داشت اما در هر روز توبه میکرد
 یا ربه که از خود میرفت قاضی موعود وظیفه میداد باز توبه میکرد اما
 راستی می شد توبتی با هم زهدش طولی پیدا کرده قاضی از توبه رسیدگی
 جوشت درین ایام شریع بخوری جواب داد که از توبتی تو دوری **اما**
 در توبه میگفتی تو میتکنی ساختن شیخ و شایب میجوید و در غایت
 غزل مولانا عبا می خواندند **ما کاشی** که از توبه میگویند هر روزی بسد که
 زنده جان را بهیروی توبه نمند که در میان داشتند مولانا صاحب
 خود در بدیده رسانید که گشت **ما قاضی** توبتی خود را از مکتب
 یخچام ای ساقی از دست تو بگو **ما جان** کاشی بخش بویس توبتی
 افراغ کرده است موسوم بشکسته **ما** بدین کیفیت که در دور
 کاغذ تکه که باره ارسن ورق باره ازان بیست چون
 بالای آن نمده صورت خطها بهر میشود و در رسم کفایت و توفیق قدرت
 عینی داشت چنانکه در یک شب هزار بیت میگفت و در خانه دعوت
 و معمار سائل وارد و اوقات بی تعلیم اطفال میگذاشت مطلع آید
 ای امر نوح نومور که نویسد کجائی فوق و اعلم را بر وقتت در دست

عاشق کاشی در اول عالم خلق گرداغم بشتی قرار داد در پیش
 ساکی عشق خوانده کی پیدا کرد روان قدر جد کرد که مسوده شعر
 می توانست خواند اما کاشی شعرهای خوب را در دست از دست
 از دست **ما** فدعا با آنکه اندر جان می بخور گرفت **ما** بیان شعر کاشی
 باشد عجب نباشد **ما** شاد بودم و دستم تکه کوی تو یکسده **ما** در شادی
 بسوی تو یکسده **مولانا عبا** کاشانی عشقی و پر بهر کار و زمین
 که انداز است و شوم و قصاید یک از صفت گفته و در دیوان غزل
 نام کرده و مشغولی در هر چیز کلام بر گفته و از غزل قافیه در عشق
 و معانی با خبر است این مطلع از دست **ما** بلال عبد را بعلیت
 با بروی زبانی که بر بام نگه نم گشت از بهر کاشانی **مولانا عبا**
 کاشی از شعر است که چند اسم شاعری دارد پس این مطلع **ما**
 کار نمی آید تعلق بدو آورده است **ما** چون سپهر آتش هر شمع
 شد و اذنی از چراغ عشق روشن کرده چندان چراغ **عاشق**
 کاشانی فطرت را طوری می نوشت و بر تعلیم اطفال مشغول
 این دو مطلع از دست **ما** آنکه هر که از من خنده بسیار کند که بخواهد
 غم من کریم بگردد **ما** شمع ساقی کجاست که رسد در سراسر من کاشی
 که بسیار چون شمع از برای من کاشی **عاشق** که کس از غم نمی کاشی

این مطلع است
 در دیوان
 کاشی
 در دست
 از دست
 کاشی

و در وقت ارضت مذکور هم هر چه بگذرد این طبع از دست
 به دست برست آن چشم دست داده خوش دوست این مرد از دست
مولانا *فصلی در کاشفتن* در تجارت اوقات میکند
 این طبع از دست مکارم از آن تو جز بی کس و سامانی نیست
 حاصل از عشق تو ما غیر پریشانی نیست **مولانا حدیثی** اصل او از دست
 ادا کارگان منور شده است او را که تر باوست این دوست
 ای بسیاره در آن زلفه در آن کمال غاب قصه پریشانی ما و آری باز
مولانا بیانی ای بی رویه باکی مشغولست این طبع از دست
 رفت و در کرمین مرغ دلخیزان *فصلی* در آن فانی شد بر او در سر کردان
مولانا حدیثی بدیش را پیش هر آن بود اما در امت بلند خاده
 نکران کار کرده آنچه دارد در میان آورد و درین واسطه
 بدمشش منور شد این طبع از دست مازول باغچه بسیل در میان
 آورد دست آنچه در دل داشت کویا بر زبان آورد **تفسیر**
 در طهران بکتاب مشغولست این طبع از دست مینت انگال
 کون که چشم بر خون برود از غت خون شد جگر و زده بر روی
مولانا آدمی از ما بقین بری است و او را شعی از آن کار باز
 آورد این طبع از دست لی که روی تو گلکشت گلستان کیم

بسیار بنده سخن از عشق اشدان کیم *فصلی* در آن میزرا علی نام دارد
 این طبع از دست هر که روی تو است بسیل آغا با فاده است
 باغاب از شکرت آغا با فاده است **مولانا حدیثی** از دست
 انا در زیر سری برد اوقات او بکسی میکند این طبع از دست
 سوخته خنده گوشت دست دیگر جای دماغ بعد ازین خواهیم ماند دماغ
 بر بالای دماغ **مولانا حدیثی** در آن وقت لا اعرف و نخواهد
 اوقات میکند از اول اینی شخص میکرد آخر برای مناسبت بود
 خفاصت هر چند این طبع از دست *فصلی* در این دست خودی
 سین جان کن دنیا خود بپسند و در بالا کیم امروز زمان بیانی
 حرف پس نیست کور افشاست دور تحقیق نیست هر که کسی
 نفس میکند از ما منظر هر کسی میکند از **فصلی** در عشق
 خالی از آن کفر نمی نمود اما آنکه در جان کوفتک سادسته اگر کسی
 شتر او در فعل کردی البته جنگ میکند و او را کنگ میزد با دوست
 او کنگ میزد آخر بنده و پستان رفت و احوالش معلوم نشد این
 از دست هر که که او آن قدر زنی کرده ام در پای کس کرده
 بسیار کرده ام *فصلی* در آن اوقات او صرف نمی شنود و هر روز
 نزدیک به او است میکند و بخود لازم کرده که هیچ کس نظم احوال

گوید و از جلیست نام که فردوسی در سی سال کلام است و در
روز کهنه در درش و اوراق و قافیه غلط بسیار است و غیر
آن سخن را کی در اشعار است و در شوا و بجز با هست
از منی ضایع این جهت که در شاه نامه در وصف جنگ گفته
معلوم می توان کرد که گفته شود و گمان می آید که
چون او آن کوزان او بدند مانند شیر مردم خورده که زبان
عبر بدان ندهد که چو سید که با که یکی تر بر بر سپید
از منی تاخت مانند سپید یکی نیست به پیش مانند بیل
چو شتر چشمش یکی جوی او بر شش یکی که ز چون شایگان
کلاه زده بر شش چو سپید سرش چو سپیدی درون سپید
چو ایمان یکی که شش نام دارد در شش بر اثر چون تیر مار
سومش چو کلبه ای جنگ از کشته خرم دم بیکست
تکلیف است شش چو شش در آن بگردانده است دندان که
ادامه اش چو دم در رواه از برف او یک کبابی کلاه
باین خوی اگر کسی گوید که فلان است او خوب نیست چو
میگوید که خواهی که من از تو خود بدکنم تا بنام خود کنی
نایب طبعی نایب کلام است و در حدیث خوش خوانی هم

اما همین در حدیث دارد ساز قافیه از بد نوازی از قافیه
به رون برود اما بسیار نغمه و کم از است این مطلع از **روش**
هم در هم چو روی نور نایب گیم سلطان کما سنی منی می گیم
و عاشقانه از نغمه ای سینه قد سرت رود روانه و چکا
اگر از او قافیه با مرده در جنگ و کسکه در هر گاه که شو خود را بخواند
فریاد میکند که حسین کند که بهتر شناختم اما کما این از و غیر
سینه زد که عالی نیست مثل این مطلع از **روش** در لعل که با یکدیگر
زمان دارند و حدیث کشف من سرود در میان دلایر **و نایب** قول
طایب علم در طرف و خوش طبیعت و خوش صحبت و خوش نوبت
این مطلع از **روش** سینه طوطی خط بر لب لعل شکر با شری
به چشمان و مان بود ولی با پای گفتش **و نایب** شوی هر دو
در یکی که جانش در ریش کال بود مثل شاعری کرد و هر که
از شاعران که با عاشق بودند شو سکینه و نام او سکینه
این مطلع از آن جمله است در واقع بدیم که شد بار بر شای
گشتم ازین واقعه بسیار پیش **روسی** طیب مولدش قافیه
چو است در علم بسیار در آن رساله نظر کرده بود
در علم طب و شوا و عالی از آنکه که لطافتی نیست این مطلع

چنانکه مذکور بود مفصل از مزاجه از هر دو است این طبع از دست
 تر شسته با آب گشنیز و آب گندمی ^{طبع سرد و خشک آن رطوبتی را می کشد}
مولانا نجفی مولد شهر است اوقات اول کتب **مسکوک**
 در روز چهار بار با میوه این طبع از دست **میان کوه**
 در دین نوابی میکند. نوابی از در ده گریه **مسکوک**
 طهرانی از جسد استخوانی در میان گوشت کابی مثل این نمونک
م سنگ را که در شکم مردم غشی است و در شکم از او در میان مردم
افضل سارانی ساران بخلا است از قصبه طهرانی افضل در نحو
 در میان شفا رسیکونه این طبع از دست **م** نایب حسن زاده شدار
 نواب غشی که شکفت بر رخم از او از ریش **وصالی** از پیزاز
 محلی مذکور است در هر که از او در شکم است این طبع از دست **م**
 مذکور کن به تسمه کشی یا مردم **پیش** اختیار کشی هر چند از او
رحمی طهرانی است اندک از علم نجوم و مقدما طبع کرده این
 طبع از دست **م** طبع در وصل بریدم هیچ خوب کردم. در داغ خوشه
 و در کاره و در مردم **مولانا نجفی** از دست است و در خوشه که
 اندک و قوف دارد این طبع از دست **م** سمرقانی گوشت خوب
 بود بسیار خوب در صورت میناید در روز و در خوب **طهرانی**

مغز

در هر که از او در شکم است
 در هر که از او در شکم است
 در هر که از او در شکم است

مغز

طهرانی بدین معنی است و او جوان بقر است این طبع از دست
م نایب مردم و او بدیم و از کاش **م** یازده سلسله و سخن گرفتار شدم
جان طهرانی از مزاجه. نایب نجاست این طبع از دست **م**
 شد و پاک در ده. همان فنادم **م** بنام بر کوفه خود جان ندادم
مولانا نجفی از اولایت ری بود بکیت اری شفا می نمود
 مرض جوع بزرگش غایت و گویند که در سبع جوهری نداشت
 جان خود را خورد و هر یک شش از دست **م** اصل بوجان نجاست
 پرزاده **م** بار بود که جناب بریت مناره **مولانا نجفی**
 از شرایری بود در جوانی فوت شد این طبع از دست **م**
 بی ارضت بر زمین تمام شود گرفت. بی توای آرام جان آرام شود **م**
رحمی بود بر سبب است طبعش خوب و شکرش خوب افتاده
 این طبع از دست **م** نشان و صد رقیبان را او افار تو ندیدم
 من از آن کج حفا **مولانا نجفی** را در این طبع از دست **م**
 خود در در نظر در مان بلند مرتبه می نمود این طبع از دست **م** ای که کوب
 بر آن جان حاضر رینا مسکوک. عاشق عاشق از او کتم قطع **م**
مولانا نجفی از شرایری است این طبع بر ضلالت اشفا رسیک
 خوب و امی شده **م** یاد داغ و بیدار گریبان نشسته ایم در آب

و از من از غم جانان شسته تمام **مهری** از روی دست در بعضی از دست
 مذکور اوقات تعاقب یعنی ضعیف میکند و اشعار نامعلوم از کتب باین
 مطلع از دست **م** که مردم زبان سبب است با آن روی سبکوار
 که میدانم ازین معنی تفاوت میکند و **مهری** در روایات روی
 در یکی از اوقات می باشد هر زمان آواز است این مطلع از دست **م**
 فعل است که در اجتناب است کام **م** بکدم بکام او برسدیم تمام **م**
مهری تا سالی زین الدین سلطان نام دارد و که خدا را در وقت
 طلعت من درین جزایم که این مخلص عالم با این سهم نصیب
 چون هیچ نشده و در باین مخلص شکر گفتن چه جز در دست **مهری** حال این مطلع
 از دست **م** کلام چه آید بی غارت مان **م** گفته طرف دامن فرمان فرما
 بیک کلمه مرغ دل را میزند **مهری** کان زنده شتری بر کج **مهری** تا
 از دلایت دست **م** در وی تعیین این را با می از دست **مهری**
 ای در دو کوه سرباید در مان کنی **م** وی هیچ نواز دل پریشان کنی
 فریاد از دست نو که از سنگ کنی **م** بکدم سبک کنی گوش افغان کنی
مهری زاری در وقت طلعت است بفقاری شستوست **مهری** مطلع
 از دست **م** که در سد مردم جهانان را خوش می آید **مهری** هر چه از تو بماند
 بسیار خوش می آید **مهری** طهرانی پذیرش از قبضه مذکور بعتر است **مهری**

اوقات میکند از این مطلع از دست **م** آید که دیدن او که بر آید در
 آنرا این کرب بلا بی بسز آورد **مهری** بسبب داری مرد فقیر بود و کوشه
 نشین ترک دنیا کرده اوقات جبارت صرف می نمود و از مردم جز
 قبول نیکو و منزه او که در وقت بود و تر جیب که برای لایه معصوم
 صلوات امر علی گفته شستوست این از آن تر جیب **مهری** یا نظر ایضا
 عنوان معنی او عوکل کل هم و غم سخن **مهری** یا ای ارسیت در دست
 میکند که شاعر در خواب این داد **مهری** این مطلع از دست **م**
 میکند در غم می آید و کوه بسوزن **مهری** صور شیرین نواز سنگ می آید در
مهری تا گمانی از جمل سزای خدا نیست این مطلع از دست **مهری** که گفته **مهری**
 بروت خط بسوزن حال سنگین این من با هم نشسته طوطی زانده در باغ
 ارم با هم **مهری** در بیغش باوری کجانی استخوان بود و با وجود
 بیدل درم بمشون طبع باغ نزدیک آید بود و در سوزن که در زبان
 بدح کسی سنگین **مهری** این مطلع از دست **مهری** ملاذات شود حلقه
 در شب خنده **مهری** در در دست خیالی ولی بهم رسیده **مهری** تا **مهری**
 فی اکثر اوقات در کور سنانا میسر بود و عاشق پیشه بود این مطلع
 از دست **مهری** بهار چشم جهان بین چهار دیدن با دست خوان غرض
 این بنام در نیمه است **مهری** سبزه ای پاکیزه گوی بود این مطلع از دست **مهری**

از دست **مهری**
 در دست **مهری**
 در دست **مهری**
 در دست **مهری**
 در دست **مهری**
 در دست **مهری**
 در دست **مهری**
 در دست **مهری**
 در دست **مهری**
 در دست **مهری**

مهری

که خوب گفته **م** زان مشق ز تنها بگرم میسوزد **م** میگره بگسب **م** زخم نرم
 میسوزد **م** **مشک** که شیء بعضی بند بود در چنانچه خیزست که جواب گسب
 بگوید با تمام ترغیب نبات این طبع از دست **م** شد عاگاس **م**
 بود آب زندگانی **م** در آن خمر خرم بحیات جاودانی **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
 خوش خوان بود و گاهی در دانش و عفت مشرف خوانند و عالی **م**
 موجب لغت مردم شد این طبع از دست **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
 کفایتی نشانی بحد **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
 مشهور است **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
 بر آب **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
 از دست **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
 روشن **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
 جام از خمر **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
مشق **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
 بگند بسیار شک بودی **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
 آن خاک که بر لب زهر **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
مشق **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
 این دو طبع از دست **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**

کس

میکن لطف و هفتاد و پنج **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
 هنوز دل بخیالی تو مایست **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
 این طبع از دست **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
 شد زان **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
 و سخن گوید **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
 زان **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
 عاشق در مویش این طبع از دست **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
 با سینه **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
 تو راست **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
 شد و در عشق **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
 طبع از دست **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
 پس از دست **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
 شد این طبع از دست **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
 سخن صفت **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**
 سخن **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م** **مشق** **م**

بریدن بدن واسطه سیردان رفت و دیگر احوال از معوم شدن
 مطلع از دست **م** با من این پرچم بکنید یا را غبار شده و کوه سکنه
محمد من گفتم قضا است از ولایت بغداد و دروغی بود که اشک
 بسیار داشت و غم من شکر بود این مطلع از دست **م**
 هم نفس از آفتاب نگر کشید از کجاست **م** یکم آنکه در دست و شعله زبانه بر
 عزم سوز عشق و در کسب نم کرد **م** گوید در چشم سوز گنده ز سر **م**
مولانا چرخ انجان از زمان تعبیه است از راه راه انیز و چرخ
 شاعر شده بود و این مطلع از دست **م** بر رخ شسته گز غلامت بی
 نبود عجب گزشتند سده کس **م** بیانی سخن ابدی از ولایت برهه داشت
 و بیانی مذکور شاه و نواب این مطلع از دست **م** مجدی که در دو از
 دل بر خویش بماند که کوم بر زمین ز یک پسر خویش **مولانا** نظیری نمی
 قصه خوان داشت و نود چند روز در صاحب قرانی می رسید این
 دران و کاک در خدمت گفته بود **م** شاه نام در وقت تو می بیند پس
 هم شاه و ظالم تم قصه خوان کل **مولانا** عقی بریزی مرد فقیر و در دست
 در کوه کوی و چکان **مولانا** غلامانی مشغول گشته این چند بیت در دست
 حسن از آن کتاب **مشهدی** افراخت همچو پسر و قامت
 در هر طرفی از تو قیامت از کج کل آن به و لغز

این
 سخن
 در
 این
 کتاب
 است

در همه شد عاشق سسره **م** بر هم زده که کل مرصع
 بر جسمه را در فکند ه برخ **م** از تو آفتاب روشن
 درین سخن در شمای پوشش **م** چو کمان در زلف آن ضایع
 هر سوی می رود چون کوی **م** چشمت گزشت برده و وفا
 هر کوشه از تو هزار غوغا **م** هر سو که سبک نگاه بگرد
 صد عاشق بی دل آه بگرد **م** اصل این کتاب ز ننگ کانی
 کعبه رخسارت جا وانی **م** ز کرد بش خط جو بجان
 حضرت و کنا را آب جوی **م** فحش که در میده کرد رخسار
 مانند بخت است و کلهر **م** تا هر کل تازه شکست ز بخت
 صد فتنه هر طرف بر آید **م** آن کوی زلف کسی که دیده
 چون کوی دمی بنیاد **م** صد مده بل کوی آن ز نخل
 بخت به بدر گشته **م** چو **م** **غازی** خطا را سخته است
 مرد فقیر عای بود اما خوش صحبت و محل خوان داشت بسیار
 از مردمان بخاطر داشت و گاهی شسته تر میگفت این مطلع
 از دست **م** دمی گز نامی بر رخسارانی لاله کون **م** صلح
 اندیش وسیع بر چرخ **م** زلفت که در آید بر بر کج
 آرد **م** سید ماریت کز روی تو آتش در این آرد **م** **غازی**

لاله کون

هر دی روز عاشق غمیزد اما عاشقی او نه صورت خوب بود مگر
 هر کس که او عالم بود عاشق او نبود چنانکه در متن ما ذکر کرده عاقل
 یا بریزم ز بار بود و پارسه در کور در سن بچاه سالگی بود و گویند
 باز وجود جوی بسیار در قیافه بود و او مولانا می نامند کور را
 بدین واسطه برای بیخ کراه بود و با وجود آن منتبه نشد و
 چنانکه بر است در آمد عاشق طور پیش فانی شد و بعد از آن هر کس
 حاکم بود عاشق او بود در جواب این سخن گفتی که من بخوابم که
 تو بر ایستم تو رفتم کردی روزی مدعیان رفتم و رفتم در قطع آن
 عطف عارونی بطور آرد آمده **مشق** جا بودم دستم که از این حد
 هر شام و صبح خاک ریت نم در رفتم **تذکره** از زبان جمدت و بیخ
 اوقات میگذرانند و در هر بار بسیار گفته ابرادان لائق این
 سیاحت کلام نیست و فی الواقع ارباب حکمران اما درین وقت
 تأیید شده و شمس معتدل میگوید این مطلع از دست **مطلع**
 بودم هر رفتن خط ترنج نورا شد همون یکی در بان مالان
فاحسی بزمی بود در روز دوست در روز سالگی نوشت
 در بسیار باقی ماند این مطلع از دست **م** جانم تو ما بد پیش
 تمان است در روز توموس بل و خانان نامت **مولانا نجیب**

از روز هر حد داشت مرد فقیر و خوش طبع بود این مطلع از دست
 بطیب من گوید بر من نامتیز که بر من آورسانه غم تا تو اینم را
مولانا مستند مولانا زنا و است این مطلع از دست **م**
 با پس کمان تو کو بیخ **م** دردم چون ما چه کند دست **م**
 خواهم که کجای از این سخن تو کرد **م** اما کجای بکسم و سب کجاست
مولانا سیدی از رسا و است و مستغنی از نفس معلوم این مطلع
 از دست **م** اول قد ترا طلبی آن گفت با ما از آن بیستون گفت
قرصه از شوی تو رفتم و مرد ما نیست اما شو بسیار
 در کیفیت و غیره و او این بیت از دست **بیت** نمی دارم که کجاست
 تیراوان غمزه بیدارند **جغیره** غمزه ترس بر کس ترس کنش
مولانا بازاری برادر ادبی اصفیافیت و بیشتر خود بسیار
 اعتقاد دارد این مطلع از دست **م** خیال است که خون روزان
 کنار هر از غم که بکشد آنم فریضت یارم **مولانا سیدی** از دست
 ری است و چه سینه او آنکه جان داغ بود اما این زمان که
 بهشاری نفس کند نماسبت تا در آرد و در وقت است اما غمزه
 از غم که ای او که اگر کسی چیزی ندانسته باشد و میگوید با
 اگر چیزی نداری فاخته برای من بخوان از آنرا را و این مطلع

خیال ۳

این مطلق و بیست از دست م **بزرگبر** درخت باد نه جایه پار کول
من مینوشم بوسج چاره کول **چو** هر گشت بوال بر کجا چشم
نمودن در ستوان نزار باره کول **مولانا** **بختی** از جلا کابان سیز زود
برعت کت کت او کم کسی کت کرد و کماهی استوسل سید کرد **مطلق**
از دست م **بی** روی در افروزت عشق ترا مطلقیت **بایستی**
بسر کن بکشد ترا **دشمنیت** **کهی** بزری بسوزن گرفت سوز
و کماهی سرگفتی در حق می نمود این مطلق از دست م **بکر** مویکم
در ذوقن بار کشت **بکر** **قش** **شسته** و نوباد کدشت **سخت**
بزری کجا غد فردی و دینیت پیدا سیکرد و مشو سکینت
این مطلق از دست م **مرا** دیده خون چندان از آن جسمای سیکرد
که هر چیز **مرا** **بسر** **شمال** **کاسبه** **خوش** **مولانا** **صفا** **بزرگی**
پدرش **بسر** **بزرگی** **سود** بود اما شام خوست این مطلق
سشور از دست م **بش** **دوم** **بر** **آدم** **بیشتر** **بر** **روز** **نم**
جام بر آرم بجایش دیده روشن **نم** **این** **مطلق** **بشد** **از** **دوم**
تا بر دوش کور نام چندان **سود** **م** **دیده** **بر** **پا** **کیش** **که** **پایش** **را**
بخت الوده **م** **با** **ک** **غلام** **در** **شهر** **مات** **بسر** **تر** **مشی** **و** **غنا** **ت**
سیکد زاند و کماهی از **وقتی** **بسر** **بزرگ** **این** **رباعی** **از** **دست** **رباعی**

در این مطلق
بزرگبر درخت باد
مولانا بختی از جلا
کابان سیز زود
بکر مویکم
بکر قش شسته
مرا دیده خون
چندان از آن
جسمای سیکرد
که هر چیز مرا
بسر شمال کاسبه
خوش مولانا
صفا بزرگی
پدرش بسر بزرگی
سود بود اما
شام خوست این
مطلق سشور از
دست م بش دوم
بر آدم بیشتر
بر روز نم جام
بر آرم بجایش
دیده روشن نم
این مطلق بشد
از دوم تا بر
دوش کور نام
چندان سود م
دیده بر پا
کیش که پایش
را بخت الوده م
با ک غلام در
شهر مات بسر
تر مشی و غنا
ت سیکد زاند
و کماهی از
وقتی بسر
بزرگ این رباعی
از دست رباعی

سرخ اجل اندم که شلم خواهد **این** **صبر** **چو** **پوی** **مانم** **خواهد**
که هر گم کت **ما** **بای** **ک** **بیری** **از** **کس** **ار** **حقت** **چدم** **خواهد**
محمد **مشکل** **از** **آدمی** **زاد** **نای** **بزرگ** **زاد** **در** **شوم** **م** **امل** **بخت**
خصوصه در قصیده و غزل طبعش خوب بود این **مطلق** **از** **دست** **م**
نیکان بیان هر رسول صد ما توان کم **سند** **دل** **هر** **کس** **بدر** **یانه** **دل**
در میان کم **شدم** **بر** **بسر** **کوی** **تو** **آمین** **در** **کرو** **خاتم** **نما** **بانه** **نما**
من چهار **بسر** **خوام** **نما** **دنیای** **شده** **بجلا** **می** **مش** **میکنند** **را**
این **رباعی** **از** **دست** **رباعی** **که** **جان** **طلی** **من** **فدا** **خوام** **کرد**
باشم **کر** **م** **این** **دعا** **خاتم** **کرد** **هر** **کس** **بجلا** **ز** **نکر** **د** **غم** **رو**
هر چند **جان** **م** **فدا** **خوام** **کرد** **خوش** **نی** **ب** **بزرگی** **تو** **م**
بود **این** **رباعی** **از** **دست** **رباعی** **جان** **احمد** **از** **نوم** **خوست** **آمد**
نوشوی **تو** **وی** **فرد** **چون** **آید** **کشی** **کز** **من** **دعا** **باید** **هر** **کس**
با **دک** **از** **هر** **کس** **تو** **آید** **دنیای** **کنک** **از** **غنا** **ت** **کات**
سرخ **کشی** **خست** **چیکه** **ز** **روی** **هم** **از** **بست** **کات** **می** **نوشت**
و در **شهر** **شما** **می** **س** **م** **بود** **این** **مطلق** **از** **دست** **م** **جام** **بگفت** **شیم** **ب**
رضای **قاسم** **م** **تا** **بغفت** **کند** **این** **عربانی** **مانده** **م** **مانا**
نای **از** **ولایت** **خوی** **من** **اعمال** **فراسات** **و** **بخت** **مشتول** **سیکد**

در این مطلق
بزرگبر درخت باد
مولانا بختی از جلا
کابان سیز زود
بکر مویکم
بکر قش شسته
مرا دیده خون
چندان از آن
جسمای سیکرد
که هر چیز مرا
بسر شمال کاسبه
خوش مولانا
صفا بزرگی
پدرش بسر بزرگی
سود بود اما
شام خوست این
مطلق سشور از
دست م بش دوم
بر آدم بیشتر
بر روز نم جام
بر آرم بجایش
دیده روشن نم
این مطلق بشد
از دوم تا بر
دوش کور نام
چندان سود م
دیده بر پا
کیش که پایش
را بخت الوده م
با ک غلام در
شهر مات بسر
تر مشی و غنا
ت سیکد زاند
و کماهی از
وقتی بسر
بزرگ این رباعی
از دست رباعی

افزودیدت بخانه ساسکی برضا آید فو شیخ این دو مطیع از دست
شدم بحدود بدوم تنی در دست **کعبه** روی چو آدم کرم است بر ششم
یک کرم تنی در در خواب بیدارم **سالانه** بکن غنی پارس بیدارم
مولانا غیبی از جمله اشعار می شده معتدلت این طبع از دست
تم از عشق بچشمه ایام شد **کوسین** ندی زده در عالم دیدم
مولانا قاضی از جنونان فراساست اما در بسته با بود جمله
قوت شده این طبع از دست **بچه** داده ملک محبت خای کرد
با بل بیکده آخر تک حرامی کرد **جوز** تم بسلیست ام در لاله کوشش
دل ز تم خون آلوده کرده و انگشت **مولانا غیبی** شندی سر در دوش رویش
کراست اشعار خوب دارد این طبع از دست **کوکوز** م دیدن می
رو عشق آمد که بر نام گرفت **انز** عشق با دل بکشد در جام گرفت
مولانا جرجی کاشانی بنیسه کرمی در شمره خود اوقات ضایع میکند
و شمره بسیار میکند خذایات او را صحت هزار است بخار است
این طبع از دست **کسی** لاف و فاداری زنده با در باری خود کوه را
بهر او خواهد نه او را در باری خود **مولانا جرجی** از جمله درویشان شهر
قزوین است و در خواب علی صدر کوشیده که این کوشش عشق است
ایشن رخ اسل بکانون دل سوید ای روزی جرم ما که هر کس با به

بریان با دیده کربان سر با بر منزه میگوید و گاهی که سلطان عشق
دست نطفه در شمره دل او کوه میگردد در کج آنز و آنزل
کرنده بر منزه کشتنالی نمود بواسطه تخیل در افعال خود جزای عقل
میگرد این طبع از دست **ای** زده شمع رخت بر من کربان **کرم**
و دم در جوهر نوبول **در بر جان** **مولانا غیبی** در صحنان بنیسه کرمی در قاف
میگذراند و گاهی کین شمشول کند فی المراتب که طبعش خالی
از آن کرمی نیست این طبع از دست **بزار** باره کردل بر تیغ بار شوق
بیار میل لای یکی **مست** ز سر **مولانا غیبی** سوختی از قافش او مای
ان در ایست **در طایفه** علی طبعش خوب در در محاذ عشق عروبت
و در در دوش نهاد و عاشق جسته و لا اما ایست و گاهی بنیسه زبانه
میگشاید **این طبع** از دست **بکرم** ای شمره جان که باغ کاشتم
کدامی کوی تو ام با داشته **رویی** **محمد** ای شمسیدی جوان تیره در روند
و خوش صحبت بود و طبعش از شوق خوب **در در صحنان** بنیسه
این طبع از دست **خوش** آنکه جای در دل و بران مانگی مانند کج
در دل درازن جانگی **مولانا غیبی** از قزوینی م در طاب علم فقیر است
این طبع از دست **بزار** و که از آن غمزه بر جگر دارم **مست** از روی
ناوک و بگردارم **غیبی** برادر عارفی مذکور است **و اطوار** او نیز مثل کرم

این طبع از دست **م** جوانی دل بردارن که آیین وفادانه طریق
 سرود قدر عاشقانه بنما و اند **غزالی** المشهور بیکس رویت از غلی
 هنوز سینه خط بر کرده و رسد او نموده برضای غزالی با یک صفی
 دونت ملاقات نموده بعد از آنکه دیگر روی طین ندانست هر جا
 آمده شاعر شده خود را با یک بیانت نیز پیدا کرده بود غزالی
 نام نموده میسکو بنده این طبع از دست **م** را در مقدم حیات با یک
 داده اند سرود بر جوانی حسن کو این داده **مولانا خاوری**
 از شاعری نوست دور شاعری بغایت ربون یکی از شاعران در باب
 مولانا گفته با جناب مولوی شخصی بخری گفت هفت بیت گفتا
 خاوری اگر چه شکر بسیار دارد اما آنچه ازین مطلع کسی ازین
 یاد ندارد اینست **م** اندک که چاشنی محبت چشیده ماند خورده
 پیا خورده و دم در کشیده ماند **مولانا بیکس** هم بر زیست او قافیه بگزین
 میکند و در کاهن بگفتن شمشیر تنان می نماید این مطلع **م**
 بهر طریقی که با هم طعانت را می تواند کسی چه کار کندگان جدای تو
جی تر نویسیست حامی و خالی از جوتی بوده او قافیه بعضی است
 این بیت مطلع از دست **م** کاهن مراد و دل و کمر دیده اندیده
 طردم چشیدید چه دیده مدی کیشی از اضع تیغ بر سرم بر سر مرا

تو دولت پسر که کشد **م** شوی جنت بزکی غنچه حسد و از کفر نرفته
 بود در آن باب میگوید **م** حسیا از دست چیزی فنا کرده برستی
 خوشتر خود بجز بگردان **قافیه** کبانی از صفی شکر قیامت
 در این سنج شوی صایح خوف بوده ارا قسام شوی بقصد اول
 میل تمام داشت این بیت از دست **م** بگنزدان نومر که ز کبر سده
 یکی از زان تو بسکو میدار صفی **قافیه** زنی بچه که تر قیامت او قافیه
 یکا بسوی میگرداند این رباعی از دست **م** رباعی بپسندیدان **م**
 یا کوشم **م** وز دیده عزت و مدار کشم جانم با آه و دق انم که امید
 اینها ملامت زوری و لدا کشم **م** آدی بسطام از سنل با نیز بسطام
 بود هر دو در پیش حسنی و بر سینه که بود و نامراد و هر که کرد این
 مطلع از دست **م** از کوی نامرادی از سبج که کمداری بگرفته خاک کس
 هرگز زین بخاری اینها زان نامراد است حسیا ز نامراد از نطف
 شده است **م** هرادی در جهان هر چند که درم قطع و او بسا دریم و او در
 کج نامرادی **م** از سبج است شکر شکرانی بود او را با سبج
 ایوب همچو منو چشید بود محمد بکرا ایوبی را یک یک بگردان که بر او
 لایق تحفه نیست این مطلع **م** برین سرود قافیه آنانند است
 او را کشکلی حاشی سرودند **م** خواست **م** خراسانی مراد در پیش کوی

تو دولت

بشکن است افغان بجزه فروشی میگرددانند و با آنکه او در هر روز
بسیاری بخاند میگرداند که شش روز است و گویا که آنکه بکسین طبعی ندارد و در روز
با هند بست میگردد و بواسطه آنکه زیاد از این می تواند نوشت
بدین اختصار میگردد و سینه او را نوزدهجا و است و بدین پنج کمال
در یکی از کلمات می خواند این بیت گفته است شرم آنچه حال در دست است
بهر او باشد و چون است از جنه دروغه اشند و متصل با اینها
و تاریخ طبری و کمال در سنه و بیضا در زرمش و در یک جمله گفته
دان اشعار خوانی و دوستی هزار بیت میگوید اما که اشعارش
مشابه اینها است که در ساقی نام خود گفته است با ساقی که می پرسد
که از نغمه نهانها شکست در آگهی عمر در زخم خشم
شده خرقه در بادبان بستم بر آیم جوان در زرمهای عم
نمور و کرداب و دست هدم زرد ساقیها فراموش کنم
بم برب جام و عاشق کنم روزی در مجلس گفته که من
اول شمسری توانستم گفت یکی از بزرگان دین درخواست
که آید و دین در دستان من انداخت ازان وقت با زواجش علی
پیدا شده مولانا غازی توفی در آن مجلس حاضر بوده گفته که آن
بزرگ را بدین در میشن توفی انداخت افغان در دستان تو

افغان ده با چون علاج خاندان اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله
بوده و در پیشانی زبان هر چه که بداند و معقولست این مطلع
از دست او بهترین اشعار است م که نه مردم بکسری توانم
برده عاشقانه نام آنکه که فلک کنک **مولانا عیسی** اگر چه خبر دانی بود
اما ز شردن ای بود شرمسار گفته این مطلع از دست م سر بر پاره
سرا گفته عشق توفیق از آنکه در عشق تو دار و لب بر افغان **سوقی**
شیرازی علاج فام بیک ترکان بود از وصلهای که آمد یافت
این در مطلع از دست م وقت در حق می پرسیم ای دندان بنا
بوده از بلجم چو سنا داز لبها شاد است این سنه است
در نغمه کوبی ساقی **علاء بیک** مشکلی هر نری بشک دروشی
اشته خالی می غاید و از آنچه خوش طبعی او در شام نام خوشتر از
مشک است عیبر آید این مطلع از دست م صد چو هوا عاشق خود ساخته باشد
هر جا که زنج برده بر آید **علاء بیک** عاشق خان می رسد که اگر مصرع
اول را چنین بخوانند بهتر است که م ترسم که زنج برده بر آید گفته
با صفای قلندر از دلالت کسبها با بود و هر کس که اختلاط
میگرد میگویند که زود تو بین چیزی ده تا من بر دم که گویم و با هر که
مصاحبه آدم بکشد بر رسید است که با مرده یا کشته شده

یک سیم بود

اکبر بن محمد خوش طبع بود این از دست م و خوش طبعان بودند
بدانست بسببی او دست و تو دلوانه چو کفتی چشمتی **مولانا**
سلطان محمد را بشهر سزم داشت و از جمله مددخان اهل بیت
در وقت قضا بدینکست و تکفل و تو غنی **اولاد** من طبع از دست
هر که در خوار می تو عمل نکند **داس** باغ توصل تو بر اولی
مولانا علی از ولایت کهنه **اولاد** طالب علم و شاعر است این
مطلع از دست م زونکه در اول حال از من ان دستان داشت
کسی که عشق دردی دارد او را بر می آید **اولاد** من عشق هدی نیشاوری
مراج ایله این سلو که الله علیه من معین بود و در شامی نیز مکتوب
اشعار و باقی است این در بیت مشهور که هر کس بیست کیس است
م با علی چشم بر جانت است کار موفقی که خجانت است م با علی
که با لبان تویم **بیک** و بد هم چه است زان تویم **سزنا احمد** را در
برادر نداده امید که آسبست این مطلع از دست م از کویش
با دل کج کار چشم **برنه** شهر کجام دل اغیار بر چشم **مولانا صاب**
از جمله شامی ریاست و کتاب و خطبای است این مطلع از دست
کسی که بر ترا از دل میدهم **بیرین** همانکه با کسی که بر تویم **خواج**
ابوالقاسم طبرستان **واحد** دوش متول بوده اند اما او را بر می آید

نوشته
اولاد من
نوشته
اولاد من
نوشته
اولاد من
نوشته
اولاد من

نیست بر سلطان ترک وطن کرده **اولاد** که هست می بود و در دنیا
فوت شد این با جلی از دست م که ای زغم زمان برستان باشم **وزیر**
کلک لک بسود سامان باشم **انکج** روی هیچ بد اختر تاکی **افشار** چنگ
یکسان باشم **مولانا عیاش** از غلامان وای ریاست و تجارت بود
یکندانه این مطلع از دست م **ما** بر مید و از دیده همه چشم نوری
چو دیده **گر** بر احوال من شیکری **سزنا احمد** طبرستان فانی تکلف است
و با سر و سوزن شولان **رباعی** اولی حال قدم از باره بر دست
پای از خود یکیدم افزون **تقی** از بر طبع کردی زردی آرد
زنگار کرد بر در هر دون **تقی** **جاریت** از دست این مطلع از دست
کسب قدم تو شفا دوران کرد **مسک** سو بیای تو اولاد تو ک
په **اولاد** از ولایت ریاست و تجارت شولان این مطلع از دست
جال من نظری کن که عاشق زانم **عز** بخت دل در نا توان و بهام
خاتم از قبیل اعراب سعید است بس زبان شو که بودی کنی
پنج یکدم نیکست این مطلع از دست م **اکران** خدمت کن بر سر جهان بود
کی چنین میل او بر قیاس بود **اد** م از جمله مردمان بی عین
ریاست و این مطلع از دست م هر چند که دلدار با ما بار شابد
شادم که بر ما بغیر **سزنا احمد** **اولاد** ریاست

در طهران کتبت داری بیکر در هفتی در دروشن بود این طبع
م من کا کل کتبت بروی خوز پریشان کنی برای چشم بدخوش شد
 در این زمان کن **مولانا ابوالقاسم** بر خطب طهر است و در طبع **م**
 کوشیده و بسیار در دروشن فداوست این طبع از دوست **صحن**
 جسم گشت در دروشن پهل چون **م** یاد در پیش جسم گشت خوش خوش
طایب در کوشی در کمالی سیل شو کرد و بوش خزان جسم گشت
 بگشت کا به نظمی از کبیر بر در کراید بگشتی هوا بی نفس
 کرد شاخ مفرغ باشد و جوی جسم گشت کا بید کرد و سیو کند
 از دست **م** منغ خاک در میگده در وی نیاز را بید کرد که خدام
 سر سواری نارس **مولانا** اولایت ری است بدین سخن منول فوفا
 او دروشن کوشش است این طبع از دست **م** کرد کل غزل
 روی مشکوی توانم جسمان دیگر زلف روی در روی توانم
 مولانا **تیمور** درین کران ری است قری نفس دوست این طبع
 از دست **م** دل که در روی بیان فی سب و با بیکرود به نظر
 شوق میا بیکرود **مولانا** احوالش بعد از این اند اما خیز
 در طهران تولد شده این طبع از دست **م** عشق توره موز باواره
 آواره ساف عشق و یکا در کمال **مولانا** احوال ماز خفا ظاهر نام کن

عبد العظیم است در کمال بیوسنی و سنی دارد این بیت از دست
بیت مکتوبت با دران چمت که بنسجم و خیا خضر نشسته بگرد و آتش
شیخ ملا ولد از ری است مرد خوش صحبت بود و با هم دوست
 فخر کرد این طبع از دست **م** شب چشمه جوی کن بر این طبع این
 چو جانان رفت جان که کرد و آتش بود **شیخ جمال الدین** از روم در حد
 و در بدوش نشان بود مرد صوفی و کوشش این طبع از دست
 ای برده لب تشنه کشم چشم تو بید کرده ای خاندان مردم
مولانا در قبالی خالص میگردد از غمهای کبیر با دست و سخنی
 اوقات میگردد از این طبع از دست **م** آن لاله رخ کوشش این
 بیاض او دروشن بود عین الکی چراغ او **شیخ طاهر بن احمد** شکی
 از بیاض غایت و شربسار آرد و جفا بی نقص میگردد این
 از دست **م** طرب عمر نامی پس و توان بر شکار عراک و سلیم بهوش
 و عظیم **شیخ** در کمال **م** و **مولانا** مستر ایشان **ابن ظاهر**
سیر علی در کمال عفو در عظم شان و بیخ ج ساقی ساقی
نیاز گوید از سر علی شکر کنی صنف صورت نام و سب در آن
 المعب بعد از آن **مولانا** القری بقرت سلطان روی خند صند
 کینه با دست کرد ایام سلطان جفا بی تخصیص در آن

و دست

سلطان ابو سعید از نعتیان درگاهان پادشاه بود و حد ما درین خبر
حکمران رسکنا خاطر امرای باقر امیرزا جیحان حسین امیرزا ششم آمد
در ایام سی پادشاه مذکور در یک کت خبری خوانده اند و در خلافت
احوال خفا که مشهور است چنانسان عهد و پیشانی رسوخ پیدا کرد و
اول ملشوقا خانان ابوالفتح هم پادشاه را اقدام نمود و بنا بر وقت
آنان پادشاه ولایت بغرنزی گشت و بعد از وقت او پادشاه محمد
جیحس کمالا مشغول گشت بواسطه فراری که در خراسان واقع گشته بود
بعمرت و در لاندورفته در هر چند در مدبر سر خوار فصل اسرار الهی
کلیه قواعد فصل استعمال نمود تا آنکه سلطان حسین امیرزا پادشاه
خراسان مجلس نمود در همان روز سرعی جانب داران القرد و از
کتاب سلطان احمد میرزا پادشاه انجمن گشت و دستهای رسالی
مذکور نمود آن پادشاه مذکور را با آنکه در آن وقت در کمال تقوی و تقوی
برای این نمود و خواص فرستاد چون میر میرزا رسید پادشاه و درگاه
دولت و راجعان ملک مورد کشرا با انواع تعظیم و تجلیل می نمود و در آن
حال هر روز می بود و موقوف گشت و بعد از آنکه در وصی مقدم امرا و دولتان
گشته بر پشت آن نما هر روز و بعد از چند وقت که استعمال دیوانی
اعمال و احوال اختیاری کرده و فانیان حسب تکلیف پادشاه بتقدیر

دولت گستراد و ان فوای گشته چند کاهن و ان ولایت علم عقیده
افراشت با لافزه رنگان مهم نموده و درین صحت از شمسال با کمال
در سر بخور بر اسرار اعمال خود بر اماندان وقت بیشتر از هر پیش
اغراض و اجرام بود پادشاه و سپاه و قبضه از خاقان عزت و قرب
او فرزند کلمات گشته و اکثرش هزاره کاتان غا مشرف نمود و وقت
تقریب حقیقت و قبولش در حضرت پادشاه غشا بود یک نوعی فو
محمدالدین محمد وزیر پادشاه را ضایف کرده بود و پیش کشی زیاد
از حد گشته و هر چند که در آن زمان در جستجو نبود چه وقت بیاید
دهند اما بنا بر خدمت پادشاه او در مشرف مذکور مشرف گشته
چنانکه نوزده انباشت در مجلس پادشاه از نوزده بعد از آنکه
هم در آن مجلس میر فخری خود را که در دستوار است که با جالبه سزده که
دو میری بری هفت خواص مذکور در پادشاه فوای از ارباب الای عاز
پادشاه گشته و با آنکه تا زمانی او بود و دست و دست بر سر زحمان
با تکلف بیگس در دولت بیاید پادشاه قدر قبول یافت و
فی الواقع محو و مساج توفیق گشته و ظهور آمده از حد پیش
آنکه مدت بصورت حیات طیبات از غایت انعطاف گذرانیده بلکه خواهد
تفصیل کلمات بود و بعضی وقت اسرار ابرار که تا قامت از پیر

در ذکر بابی خواهد بود بدین حدیث نمودن نصیحتی بدین موجب قلم
 اباکامه فارسی نثر لالی نام مجید خسته خیرین تصدیق صنعا
 مشتاق ترک مفردات درین معاد و درین ترک تواج و فیه
 حالات سید حسن اول در حالات پهلوان محمد ابوسعید مجرب العقب
 مجلس انفاغین جرعه الابران فریاد و شیرین جغتوی لعی سرگشته
 بسید بسیار و بی بیچ و پوانست و چارترک اول غریب الصفا
 دوم نوادر القبا سوم ضرایع الوسط چهارم قواعد الکلم و در شعور
 مطلق تحلیف ایشان توفیق است و در دیوان فارسی نیز بیست و چهار
 بیت مانند خلفش فانی دیگر در رعایت حال فضل دستعدای
 انعامی که کشیده و بین بر تیلیم که در حق ناداره حکم کشیده است
 غز انعام انامیر توفیق انعامی است باب جزات و معرات متفرد و
 بیست یک صید و در بیان غیر که از آن جمله نوادر است که در کثر
 انعام را با او بخش بر صا در ادای داده اند باقی مساجد و ملامت
 و خوانی و پیکر دیده و دیگر همین رعایت و در ارباب حضرت
 چون منصور و مدعی و حجر و خطاط و نقاش و سایر ارباب
 صنایع در آن امور نهایت دقت بقدم رسانیده و یکجا در
 کشنده آنرا در دست قضا و قدر بساطت که انعامی است که

موفق ۲

در نوادید و در نوادید که در اول سنت دستساز
 کلمات احوال بیشتر از آن اقسام رب بدید و در دیوان فارسی
 این دو سر بیت است **فدا** خیال طاعت من کلمت روزی
 چو شب رسد برود از خود کمال **کمال** بدت مردم غمت در کشتی
 که نشانی گذاردن سازد **کشتی** این مطلع از سر مشهور است
 ز دل بیای کشدی از لاله از **از** من در تو بعین من طرب چه کار
 این مطلع قصیده در منبع در مای برار است **این** عشق لعلی بیخ
 حسرو از نواد است **عشقی** بر خیال غم جفت در سیرت
 در عشق که جامی از نماز معاودت کرده میر این را غمی در سبک
 نظم کشد **با** استقبال رسد **انصاف** بودی نکلک سناقام
 زین م دو کلام غیر که در **مردم** خورید جهان که تو از طبع
 با ما جهانتا بین از جانب **شایم** ایرواد انصار که کشین بنا بر شرط
 وضع مناسب مدید و همین یک معای ترکی با هم حسن اخفا
 نزد معا **با هم** **چین** مجلسه شیخ چون کج کوب سین با تشاد
میر و شیخ شعلین خضایچه **تا** تشاد **مولانا** صاحب دارا
 قصیده در مرثیه او گفته یک بیت از آن عشق نایب و اولاد
 که در **ساز** و در **عین** و نماز نامه روی نمود و یک عشق

شرح
 مجلس
 این مجلس شرح است که در کتب
 و درین مجلس شرح است که در کتب
 سده و دی **اسمه** نون
 پیدار است
 حاصل

تاریخ وفات این جنید است **تاریخ** ای ملک سید ادوی می
 برین کرد. ای اهل جنگ ما را بآوردان کرده. کوه گاه
 از حفا حیران ال صفا می کنی. که زمین قصد مالک مصر می کرد
 کرده بر جان کنین نهاده **تاریخ** هر زمان که جوین سید صفا کن
شیخ نظام الدین محمد الشکور سیسی از نژاد انوک است و در عتبات
 وقت طبع و صفای ارکان اخراق اقسام را سرچ روی نام حاصل
 چینی دهد کشاری طبع چون فوت سبیل در شام و از صفا
 آن علامه در کار که برکت سبیل نکل از معدن بین خاطر برسد
 با ناز آنها آورده. چون عقیق باقی ابد است و همچون بلبل چنان
 نماند از ذکره الشمر اسطر است که منقذ و مخلص است که
 در احوال و عتبات شیخ ادوی بود از حضرتش در نوزده
 مخلص نوزده بار امانت او شیخ عاقبت کمالی در نظر داشته
 کرده در سطر اقل اخطا سبیلی بر آید لاجرم بدین مخلص است
 که اید مولانا حسین واعظ علیه الرحمه انوک سبیلی را با سبیل است
 امیر کبیر مرقوم اتمام بلاغت انجام کرده اند. و همانا که اشارت دارد
 دیوانت یکی ترکی و یکی فارسی این چند بیت از دیوان فارسی
 ثبت افتاد **تاریخ** چمن دردی کنی که ما در نظر است ازین کنی

تا روز خمر است و خوابیدند. گویند این مطلع گفته بر طرف
 خرابی می خوانند. **تاریخ** دیو با اسم از جا کند که درون را
 فرود آورد تا ای سبیل چشم برچ سکون. گفت بر من می گوین
 یا آدم نترسانی این ترا دوستم بر در غم کنی بر ساینه نیست یکن
 و لایق بود در طاعت شبهای آن حق افر در شکر رسد غایت
 و صفای او کتب غرض محبوب خفا فرستد **تاریخ** سبیل
 نوز سبیل است که از عالم امرای جنای بود جبره ایست ملک
 که در کن سلطنت سبیل می بود **تاریخ** وجودش بغایت قابل تحسین
 قلم سوز در دروده چنانکه توان شایسته زبونی که در سخن باشد
تاریخ این مطلع از دوستم هر زمانه فامش در مال ما آورده **تاریخ**
 این غزل عبادی او کمالی بار آورده **تاریخ** این مطلع مشهور تر از دوستم
 امیر بزم شام هم کجا کول استم **تاریخ** فدا طرح جدایی هر که بوسم
تاریخ از ترکان جنای است و در زمان سلطان میرزا در **تاریخ**
 امر امیری زده خاشاک چینه لوند مشرب بود ایات نیک و مستور
 این چند بیت از آن جمله است **تاریخ** آیم جوگر و با دقت می برده
 از کوی باره خجای بر در هم **تاریخ** شدم سرگشتان چون بر فغان
 کوفت شود بشاره تابان چو آفتاب کوفت **تاریخ** بلا قدر اول سبیل

با نندگی سوزان سخن که در متغی حیدم همان گشته خلق را بدل مرغ
 بپوشانده. بیاسای گمان ویرانه از بسا کس نمانده. و کاسته
 کجاست که راه عدم برویم. با یکدیگر چو سپایه قدم بر قدم برویم.
 بر ما چه کشتی استم در بیکار نشستی. ما هم که چو کشتی این کلم برویم.
 من بودم در وقت که آن کس با یکم. مردم در غم که آه که آخر ابروی
 بر جای آن بجای گلهگون نشسته اند. ناگردان از غرق بود ز غم نشسته اند.
 هر چه که عاشقان همه شنیده اند. ناز و زخم بر سر کرده اند نشسته اند.
 خورشید چو کس که نماند خود چون غم. ما سانی که با یکدیگر روی در گور روز
 کرد در غم خشمی استوار آمدل. بر کعب آرزو سوار آمدل.
 کرد این بودگی و دل ساز عشق. در عشق بنا شدی چه کار آمدل.
در حبسین جبار طبعی نماند سگوار. از نماند سلطان حسین بزرگوار.
 با وجود امارت نماند شرب و نیکف و خوش طبع ز خوش
 صحبت بود. در آن زمان در نهم حضرت صاحب زین العابدین علیه السلام
 دارند و از نماند زین العابدین علیه السلام در نهم حضرت صاحب زین العابدین علیه السلام
 قدر صفت بزرگت. لعلت خنده ز در نیت کوه بزرگت. همه در
 در ایام و چو بسایه لغور از آن خاقان کشیده بر سر کوه بزرگت
 و این بیت در زین العابدین علیه السلام در بکرات. در ترفیق در آن بسایه زین العابدین علیه السلام

گفتند ما نماند نغمه آشنش در میان نغمه. لیکن چو نغمه که بود در نغمه
 در آخر عراق افتاد و در خدمت امیر خرم نماند که در زیر صاحب خرم
 بود بقدر رحمت یافت. و چند قصیده نماند و گفته. مسان او در نماند
 حیدری در قصیده که نماند نغمه بود. و چون که کرده بود نماند در آن کلم
 این دو سبب است امید که با بسط بر نماند که در گفته بود تو من با یک
 عین با نیت که نماند بر نماند. ز غم سانی و بخاری نماند. یا و کوه کوه نماند
 هر جا بر نماند ز نماند ز نماند نماند. که لعلی خوان افلاک نماند
 کس نماند بساط بابایی. هر که بیست چار نماند که کس نماند
 وفات او در نماند مرغ عشق نماند و سنان و نغمه ای نماند
 از دست نماند که نماند بود از نماند نماند نماند نماند در نماند
 خواب ما بود چو نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند
 بر پیش ما بود چو نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند
 از خدمت حضرت صاحب جبار نماند در آن نماند نماند نماند نماند
 سعادت بعضی نماند از آن نماند نماند نماند نماند نماند نماند
 همانی با نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند
 ستر خوبت و بسایه نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند
 از دست نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند نماند

سخن بگوید

نبودند محلیه **توبه** میزرا ایسر با نریز پطمان غیره چایان
 است تا جلوت. جشرا میزرا لاری حضرت صاحب قرآن خود
 بیسن سلوک و عداوت جمع نمود بدش امدار تیر چند روز
 علم مارت فراخته. مشلمان کم کم حضرت تقیاباد داد
 داو خود نیز چند روزی در مسکله امدار آمد. امان هم معاف
 کردید و در شهر مسو دست و صاحبان و سعاده وفات یافت
 زمشن در علم عبادت علیایم افتاد بود اکثر کتب تاریخ را بنویس
 اسمان دیدد و در وقت یک روز و بخود و زبان بکشیم که است
 از دست **ربیع** چنین میمان نیست هر آن تو نیست. خوششند که یک
 نه امان تو نیست. چشمه آرزوی میخیزد من چون ملویست
 بخش خداست است این طبع نیز از دست هم رخ نفاکاران
 ناز بر گرفت. کمر ناز من خاک بر گرفت **تصدیک** از
 چاشوشی طایفه است جا جلوت. اگر حضرت است اما
 اواز میانه واقع شده در تقوی و طهارت. واجب
 از امور نامشروع. چند که تعریف کنند زیاده است
 چه جایان مدت و دوازده سال است که با من می باشند
 هرگز امری که منافی شریع و عقل از دست آمده و

در شجاعت رسا سما کی کا علی است. در شعر شریک
 و فارسی طبعش بسیار خوب. حاصل که درین زمانه مثل او
 در ترک میگردانجا یک کم پیدا میشوند. این دو غزل و پنج
 ترکی و فارسی از دست **عشق** تا که در آن عشق تو مشکلی نشین
 اسان بر اول روز خاک لبشود. دل نظره تو و خونند و از زده رفت
 عشق منورترین بدل نیستند. اهر کبر و با فنا میکند اگر
 از آن برده خاک تم کل نیستند. در صف بکار نیست دی زجا
 هر کس نبده کس جو نامل نیستند. جوی سرانفق از کاران
 بر کوفتی هم سر کار که در این **تلقین** که کماله عاشق
 علاج از کرد. این خاک **عشق** است که بر خاک
 بود اهر کبر و با فنا میکند اگر. **تلقین** که کماله عاشق
 کوه که بجای خود سرخ خدایک **عشق** که کماله عاشق
 زده زمان کو که کماله عاشق **تلقین** که کماله عاشق
 کو کلین اوله در صف **عشق** است که بر خاک
 کونی هم سرانفق در **عشق** است که بر خاک
 بر سر هر در خدمت صاحب قرآن سر از زنده از
 مخصوصانگت و فی الواقع جایان داشت بسیار در در

کوهی که در شجاعت رسا سما کی کا علی است
 در شعر شریک و فارسی طبعش بسیار خوب
 حاصل که درین زمانه مثل او در ترک میگردانجا
 یک کم پیدا میشوند این دو غزل و پنج ترکی و
 فارسی از دست عشق تا که در آن عشق تو مشکلی
 نشین اسان بر اول روز خاک لبشود
 دل نظره تو و خونند و از زده رفت عشق منورترین
 بدل نیستند اهر کبر و با فنا میکند اگر از آن
 برده خاک تم کل نیستند در صف بکار نیست دی زجا
 هر کس نبده کس جو نامل نیستند جوی سرانفق از کاران
 بر کوفتی هم سر کار که در این تلقین که کماله عاشق
 علاج از کرد این خاک عشق است که بر خاک بود
 اهر کبر و با فنا میکند اگر زده زمان کو که کماله
 عاشق کوه که بجای خود سرخ خدایک عشق که کماله
 عاشق زده زمان کو که کماله عاشق کو کلین اوله در صف
 عشق است که بر خاک کونی هم سرانفق در عشق است
 که بر خاک بر سر هر در خدمت صاحب قرآن سر از زنده
 از مخصوصانگت و فی الواقع جایان داشت بسیار در در

نیک نفس و خیر خواه بود و در شاعری نیز طبعش بسیار خوب و نیز
 از شرای که کوی کم کسی را رتبه شاعر او بود و یوان خزان نام
 کرده و قصاید نیز دارد و در شوقی خوب بود جواب کوی
 و چوگان گفته این بیت در توفیق جید از آن که است **بیت**
 باشمید ای صفا می خیزد افشان • خوبتر سپهری نماند که در پیشان
 در پیشه و واحدی و چسبند و شعاعی در قزوین فوت شد **بیت**
 مقدر رضوی بر قوناست این طبع و بیت از دست گرفته
مطلع نارنجی لب پس بگو و کیکلوز اولی سمان • انقضای تو خوش
 صفتین برادر خطاطی در دراز میلو هر که کشنده کجای که با آیه
 برین بود پیش یکی کوکب **مطلع** **بیت** **مطهری** از جمله خاتم
 عالی مقدار طایفه پاسبان امام امام معتدلی مال اسلام علی بن
 موسی رضا علیه السلام است اصلش از امیرزاد های خجستانی است
 و خود نیز در خدمت بابر میرزا رتبه عالی داشت **بیت** **مطهری**
 علیه السلام را در خواب دیده • دان حضرت او را ترک دنیا کند
 ترک دنیا را پس کس کی عبادت • و حب دنیا را پس کس کی خطیئه
 و در وجه پستان عالی شان امام امام اشارت فرموده • بنا
 بر آن ترک کمارت کرده • و در کاهه • عالم پناه روی

و عدت و پهل ای ای اوقات عبادات و طهارات عرف می نمود
 و معشای از وجه کتاب که در اندک است چنگل طبعی و توفیق نگردد
 ابدان را با من رتبه عالی بسراورد نکند • و حال چند ساسات
 و بی حدت مشغولست • خطرات خوب می نویسد و در علم اعداد
 مهارت تمام یافته • و در شعر و معانی نیز طبعش خوبست • و با این
 حد در پیش و در ادب و بیان • خوش صحبت شریف سخن دروغ
 نهد • این طبع در دوست **مطلع** کجا کجا که جانی بود که کربان است
 هر لطفی نیست که خانه سوزان است **بیت** **مطهری** او را که
 تازه با می خدای بود و جوان رسیدند دهن زنده • و خط علمین را
 طهری می نوشت • در کاندازی بسیار آه زمان خود بود و دنیا
 در کاندازی کرد که او را دید و دیگر در سما و عرض و حدت
 از شریف زیاده بود • و در چسبایی کوی بیرون و در شوق
 ستان و رئیس و سماعه نوشت • قسیده در جواب مولانا
 گفته بود که این طبع و بیت از آن است **مطلع** ای رحمت بر سر
 زبانی • آفتاب ای صفا که آری • تو با ما در حسن یوسف نامی
 کاسهای سوزان **بیت** **مطهری** اصلش ترک بود و چون در بلده نم
 میقم شده بود شوق بر لبی شده است • و در او با اهل شباب

قدم بسیار گری نعلاده در حضرت خان اعصوب فی الواقع از در
 ترقی و اذیت و بعد از آنکه سبب استیصال شد ترک آن
 امر خطیر کرده در شهر مذکور می بوده و در او اهل و مشرب بنده
 تمام بود. اوقات در مصاحبت لودان صرف می نمود و در
 پروا می و عشق بازی او مشهور نزدیک و دوست اما در
 اوقات و آوی دور اوقات بود چنانکه خود کو در عاشقانه
 ایندین پیش سخن میگفت. عشق میگفت و جواب داد که من میگفتم
 در فی الواقع که او در دخول و اینات خوب بسیار است از جمله
 این چند بیت است که بر این است **عجالت که با ما**
 بنویسند بنام رسیده مگر می بین بنوان از کجا رسیده
 مگر کسی که بهر دو در و در و در **عجالت** **عجالت** **عجالت**
 باز خواندیم بنده و چشم اشک درین یکی بر دروس گوی می بر
 روزگار **عجالت** **عجالت** **عجالت** اصلش ترک بود. و در جوانی ترک
 ترک کرده در ترقی احوال در بیج یکسان معینش و در **عجالت**
 نوشت. شعر خوب و بسیار است این در مطلع از دست **عجالت**
 چنان زرد و صغیر از ترقی لاله زاری که می نام که چون که می نام
 بدیو آری **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت**

گوی یار و رند **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت**
 در خدمت صاحب آفرین بد و متعلق است. اوقات مقوی طلب است
 میگردد از بد و نعت مطالع و عجم دارد. اگر خط و امثل متعلق گوی
 و خط و خطا را را رسیده اند نوشت. با وجود اشغال خدمت
 مدد بکار ماند و پیوسته کتابت با نفی حضرت و نفی میکند
 و طبعش در شعر ترک و خالی می هم نوشت این مطلع ترک برای
 خلق نام گفته **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت**
 صورت که استیصال بازن نفاست و زین که از **عجالت** **عجالت** **عجالت**
 ترکست اما خود و با یکسان بنده ترک ترک در ارضها
 بقا بعضی است تعالی دارد این مطلع و دست از دست **عجالت** **عجالت**
 در کسرت و در اولاد که **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت**
 ناپدید بر سعد و جهان که **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت**
بدره **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت**
 قرانت. و خود نیز در خدمت آن حضرت است با وجود ترک اوقات
 در رشته افکار کشیده **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت**
 باز سر فر خاطر ما بر نشان **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت**
 اول که رسوت در دربان **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت** **عجالت**

ترک می باشد بزم با حسن مصاحب از دست چون او در حبس است
این قدر راحت خود بظن او در **بهد** بر طبعی که بیک داشته
بیک ایلیک بیک ستم دستانی. بصلوات ایله رسته مکرر و سب
بیغینه باغ فراسانی از **شومست** در صاحب حسن باغ
مادفات داشت. بنا بر این شعر شد **این مطلع از حضرت**
به رقیبان سخن اگر گفتن من میگو. گفتند است که با غیر سخن میگو
طبعی اصلش از ترک است اما در میان با بیکان نشود تا یافته
این مطلع از دست **م** و آذنی نام آذی دارم. بخدا بگفته و آذی **م**
ذاتی در اصل ترک است و بدو را از حضرت امرای ترک بودند
این مطلع از دست **م** در کای هفتشندان خا خا روی کرده ام پیدا
عجب باز که نماند گفتندی کرده ام پیدا **چرا** ترک است خود میگوید
که از نسل با بیکان تور پستانم خرد است که خود را در اکثر امور
داخل میدانند اما در هیچ امر داخل ندارند اول همان در حضرت
صاحب قرنی بود بعد از آن یوزباشی و غلیظه قوم چلباشی
اگر شعبه نفر مایند بسیار چون با این دوست **م** روی شد
ز دور روی منی سر راج کنگ کشیدم من روی شد با ما چو
باشد روی شد که در پیش باشد. مطلع از ترک است **م**

بگفتند چنین گفته من گفتیم که در شرف جلوه فایده باشد گفت
چگونه که با این فایده نیافته شانه زده بهرام از برای او در دست گفته
بود بسیار خوب واقع شد در اینجا ثبت شد **م** بدو تورات داد
کرد. چون نوشاع شدی بگردن خودد. شاعری کار در دست
شاعری بپوشه اولوند است **م** **بهرادانی** کرده ترک است اما در دست
که در میان با بیکان با **م** این مطلع از دست **م** و با هر خبر او
بر او زل برود کبلی. خدا انداخته که او در دلان نازین ایسا
کلی اصلش از چغالی است جوان عاشق پیشه بود و بهر شاعری
پدر چغالی نمود. من قول فایده ای و عاشقی و طبعش در شعر عظیم
این مطلع از دست **م** فلک بر روی که از کوی توام او را در میبازد
مادان از نوک آرزیا بهر **م** در خدمت او **م**
در شرف خانه حضرت صاحب قرنی می بود جوانی بقول او طبع است
و عاشق پیشه طبعش نیز تکب است اول اعلی خاص مکرر. آخر باقی
قرار داد. و در شرف سوره جمش حسن و سوار در دست
طباع طریقی شنیدند این مطلع از دست **م** شکون تو نماند بزم
فایده تو را و قامت. دیدیم همه ایلیک که بوفت از قامت **م** او **م**
اعلا مریخی ترقی رقی می گوید **م** اولوی جانان در اول با بر تو **م**

چون دستش در حرارت جانی در برده این قطره را در بینی مال
گفته برادر مدوش جانی هم بخورد که در روزی از من قطره
و رنگی فوطام برود و واسه درم در دو کوزه در کوی سیرا
چون در دروسری اما چون ایات ترا که این میگفت است
از موشان ساداتی که تو را در **در خجسته** که در کوزه
بشما گویی کهش باواز سیران **فرما** از این خوانی که در کوزه
بکن از قطع را بقتضای سینه خود زوده انداخته است
دست در دست احمدی بی سوزان **از این** که گمانی که تو را در
در خجسته تو بوقه از جنت سلیمان شوم است و بسیار است
ولا ابائی در درم شش با او تر ایامی هیچ میکند و در تر
و ششام پای کم ندارد و در حکمی که من در هر است بودم شما این
غزل و نا جانمی را جواب میگفت **در** از من تو غرضت غیب
در سرم امروزه و دست غمت بچیزی دیگر امروزه از اجال
در جی شوی آن زمان گفته **فرما** و او از گفته دل ایام امروز
در من قیافه تو را که تم امروز **تا** نشسته و آوازهای او نیستم
کرم چو زلالی و چو تومی که **فرما** جیدر که که جز جدیدی بگویی
در خفا آورده ندید جیدم **در** در میان این کیه است او خراب

این دستش در حرارت جانی در برده این قطره را در بینی مال
گفته برادر مدوش جانی هم بخورد که در روزی از من قطره
و رنگی فوطام برود و واسه درم در دو کوزه در کوی سیرا
چون در دروسری اما چون ایات ترا که این میگفت است
از موشان ساداتی که تو را در در خجسته که در کوزه
بشما گویی کهش باواز سیران فرما از این خوانی که در کوزه
بکن از قطع را بقتضای سینه خود زوده انداخته است
دست در دست احمدی بی سوزان از این که گمانی که تو را در
در خجسته تو بوقه از جنت سلیمان شوم است و بسیار است
ولا ابائی در درم شش با او تر ایامی هیچ میکند و در تر
و ششام پای کم ندارد و در حکمی که من در هر است بودم شما این
غزل و نا جانمی را جواب میگفت در از من تو غرضت غیب
در سرم امروزه و دست غمت بچیزی دیگر امروزه از اجال
در جی شوی آن زمان گفته فرما و او از گفته دل ایام امروز
در من قیافه تو را که تم امروز تا نشسته و آوازهای او نیستم
کرم چو زلالی و چو تومی که فرما جیدر که که جز جدیدی بگویی
در خفا آورده ندید جیدم در در میان این کیه است او خراب

در این شده و درم را بر او این غزل همین است **در خجسته**
فرما که این آرزوی بسیار است **کسان** که سوخته و فخر رسیده اند
در خجسته زار و ناتوان از شیخ زار و نای سیمین لاله که است
دراز که در روزی جا داده واقع است **احمال** طبعی سنگ بفرمود
بناگهان از اجاب رسول صلوات علیه و آله بود **در** و احمال عند الصفا
اما مولانا حسین که در کوزه جان کسای میم است **در** طبعی
بیاورد آن آه و جفت هم بسیاری در نام درم آورد و در واسطه
از نام شش است **تا** هم سازی او کرده چون اوقات او در قاف
درم بفرست ترا شمر خوش میکند **در** اکمال تو اندوه بسیار است که
هم سازدی کرده اما در اردی بک است **و** با این هم خوش است
دعوی شعی نیز میفرماید **قصیده** که گفته بود **تا** از حق
در تن من یک تن بود **عقل** و نال عقلم بسیار بود **در** تن
قصیده ایات طریقه گفته **از** جلد در صدق اتفاقا دوست
محضت صاحب قرانی بر طبق این مثال را بر من صدق است
سوزنده خفا عود بر با اعلی بود **بواسطه** این مضطرب خرفا
اورا **تا** که هم ترا زار و ناتوان کرده اند **قصیده** **در** می کشید بر
زار و ناتوان تا کی بیاورد **بسر** باقی و این بود **در** **بیاورد**

این دستش در حرارت جانی در برده این قطره را در بینی مال
گفته برادر مدوش جانی هم بخورد که در روزی از من قطره
و رنگی فوطام برود و واسه درم در دو کوزه در کوی سیرا
چون در دروسری اما چون ایات ترا که این میگفت است
از موشان ساداتی که تو را در در خجسته که در کوزه
بشما گویی کهش باواز سیران فرما از این خوانی که در کوزه
بکن از قطع را بقتضای سینه خود زوده انداخته است
دست در دست احمدی بی سوزان از این که گمانی که تو را در
در خجسته تو بوقه از جنت سلیمان شوم است و بسیار است
ولا ابائی در درم شش با او تر ایامی هیچ میکند و در تر
و ششام پای کم ندارد و در حکمی که من در هر است بودم شما این
غزل و نا جانمی را جواب میگفت در از من تو غرضت غیب
در سرم امروزه و دست غمت بچیزی دیگر امروزه از اجال
در جی شوی آن زمان گفته فرما و او از گفته دل ایام امروز
در من قیافه تو را که تم امروز تا نشسته و آوازهای او نیستم
کرم چو زلالی و چو تومی که فرما جیدر که که جز جدیدی بگویی
در خفا آورده ندید جیدم در در میان این کیه است او خراب

مرد با بر و ساده است و نجابت از وادی شاعران دور افتاده
 خویش را که از دم است و حسن برش نجابتان مردم چنانکه میگوید
 مردمان کو بکنند عفت نمی راست بیگویندنی عفت است
 ازین راه که درت بیشتر بران طایفه داده که ترنماست در سبای
 اعلی نورا و باران این مثل که بخت فی استخار دارد و در اول راه
 تا اول کوله این غلت را از ایشان رفع نموده با هم یکباری دوز
 روز جزای بیماری کشید این بیت را بعد از آنکه فرمود اند
 ای صفت **۳** با در عین تو نم است پیر به چست است و زدم که است
 پیر به چست است از خضید که گفته موسوم بر و در و کینه **طبع**
 چشم و خصب همچو دکل شود با لام از غش دود که شده
 باقی ابیات را ازین قبیل نولان اصنان این نوع مشتری
 هم از یکس نیزند هم خود هم هر که سخن با هم میگوید و هر جا
 با درین غیر سخن میگوید **یا کرمانی** از شوی عجب و بطنی
 است چه در شوی که کشکبایت اهل کرمان گفته اند این سخن اول
 میشود ما داد و داده می رود باشد و زیر بند و تا در گفته
 دی رود آه نیلیم و او بچو **استاد نواری** سخن که از نوکران
 و نوادر در راست دران صنعت فرستد ما هر بود که و دانده

کرمانی

نقل از بولاد سخته بود که در درون چست بسته کی کشید و در
 کشید بود از صفا و باین خاطر ترنمایان رسید که شاعر می باید
 شد بنیاد شاعر می کرد و با وجود آنکه شعر او ناموزونست معنی
 هم ندارد این مطلع براده طبع لطیفی داشت خوش گنبد است
 کشید **طبع** **۱** در صفا **۲** سبج با بلیکل در جواب طبع خود
 حافظ **۳** غیر حکایت بود اس منو نامم از گفته فخر علی آمد
 و سکام از و استند که در این مطلع را از نواده اند **کرمانی**
 فلک دیدم و او در یک دود و کهنی تدم و جو جو جو جو جو
 در سخن خواندن معراج نامی بود دست و در این خورد را گفته
 می چنانند چنانچه با سب کرمانی جو در این غایت **طبع**
 کرمانی مرد در پیش و عاصبت این مطلع ازوست چست
 این خوشتر می صاحب نظر است برین نظری که که در چشم است
سایه نمی دلد انصاریت از دم نصبت بجای گری قیام بود
 این مطلع ازوست **۴** اگر نظرسوی غمزه که گن چه شود **طبع**
 بچاره گن می عجب **شایه** کاشی قصه خوان و معراج و خواص
 و در شوی نیز و علی بسکند این مطلع ازوست تا گن این چو دران
 تا درین خواهد گذشت **۵** اگر عرس پهل چست خدا بد گذشت

در صفا
 سبج با بلیکل
 حافظ
 کرمانی
 طبع
 شایه
 کرمانی

ترتیبی در بعضی بدلتانی اوقات بگذرانند و در هر
 بدنه میکوبد این مطلع از دست مردم در پیشگاه کسی چون نظر
 می خیزد ز شادی بشفاف چون کسی که در کارهای غیر **مجلس** المشهور بود
 او عقل تیز است مرد فخر و عاقل است ز مردم و زبان که عیادت
 از کسی در فارسی است شو میگوید این مطلع از دست **مجلس** میگوید
 نقل قامت است یا دیگر مردم در آن کفش در آن شاد و فخر و شاد میگوید
بسیار که در پیشه روزی که بگری میخواست و در عاقبت آن
 در می شود کرده و اما کسی چیزی جلب میکند قریب بدنه باز است
 شوق است این در مطلع از دست **مجلس** و این بسیار است
 نخواهد شد غلام کند ندان از بعضی آهون نخواهد شد و او از شاد
 خوبان مردم غم ساختن را باقی ندارد و رسای عالم با ختی با او
سوی بسیار است می تواند در آن ملک کشید است و او را شش
 بقصد خوانی میکشد و در این کار بسیار کشیدن و تیز زبان بود
 در دست خود قوت شد این را باقی از دست **مجلس** هر خطی است
 روی می کشوی در خط من مشکایی می کشوی و سوزان می کشی
 می بنویسی من مردم و تو حکایتی می کشی **مجلس** می کشی
 بود و در شجاع و کریم طبع بود و در زمان خود استایمان بود

بدست دارد و خسته نموده کند شد **مجلس** نگاه ده خانه است
 خفا که با سید یک بر دارد که کوی تو از خاک **مجلس** که بستنج
 روزی اوقات بگذرانند که می کشی مشهور از مردم **مجلس**
 این بر این علامت جوانی گفته و خانی نیست **مجلس** که در دست است
 مشغول به پیشه غمی باز است **مجلس** غمزدی نقد خوان از روز
 که قبلی است از اولیات مدان علم است و احوالش از غم معلوم
 از عمر خود سال را ضایع کرده و میکند این مطلع از دست **مجلس**
 کشای عشق که در اولی **مجلس** پس از خود از نگاه بنان و تامل
شکای پس برون شد که بد کرده جنبی که آرد اینست که در یک
 از روز و بعد از آن که بخت فرج است پیاده نشد و بداند بسیار است
 نموده این مطلع از دست **مجلس** نماز سوز سینه اش در دل زارم فدا
 سوزم یکبار که در هر چون کام فدا **مجلس** از گلوان کشید است
 و بسره تراشی اوقات ضایع میکند و میکوبد که این مطلع از دست **مجلس**
 دست باور ندارم خواهم کوبان سینه نیم سینه خود را تا دل بجز
 که در غم و درین خود را **مجلس** بفریست بغداد است و در کوه نشین
 و قهر است این مطلع از دست **مجلس** که در کوهن کل بگذرد است
 خوانا است که از بس میکوبد است **مجلس** بیلا در **مجلس**

با من می باشد و در کار خود بهلوانست و غنچه را هر دو بخزند و با چوب
 که حاصلست که سما از خوشی سپر میزند این مصلح از دست بگنجد
 دل زخم با پریشان جمبت فاش شده بسیار پریشان جان از کله
 محمد غنچه را هر گل می شود از مدهی خار پریشان **شده و در**
 پس سوزنا سلطان علی بعلی که سینه وارست اما او را در مصلحی
 برین نیست خطه تاج تعلیق می بودی نوسید این مصلح و بیت از دست
 گفته شام چون چند با شتم کل رخسار او ای خوشنما صبحی که چشم
 بگنجد و بار او می کشند دور از گل بر پیش بعد خواهد که گام چند
 در پستان که غنچه اختیار **و بطلان** قره زینی بر درگی ششون می کشد
 بی تعیین و لایق بود این مصلح از دست **م** که کوهی با تازین
 خطه و حال می آید خطه و حال تان خوبست اما حال **م** **م**
عسری از غیر تر است و مرد و بیوا از صفت این مصلح از دست **م**
 اند آه آفتاب که بود در چسب کورا خطه سوزده آه بونوعی و کمره
و این خطه از اولیات ساه است **م** این مصلح از دست **م** کس کور با
 خوشی با بادی کوی چند درون سینه مردم ناوکی یا بخوری چند **سپین**
 مروی تونی تخلص است و خود را هر چه در می آید این مصلح از دست
 بره شوق کربانی که در گلی بوده در وقت مرا که در آنرا نمی بود

عاطف علی بهما که از اولیات عزانت مرد در پیش و غنچه را
 در رسته فرقی تخلص بیکدیگر از دست **م** کفتم از راه غنچه
 غم ز دل بردن کفتم که از دل برمی آید ندانم چون کفتم **م** که غنچه
 خود انقباضی اوقات مرف می کشد این مصلح از دست **م** رقیب
 خوست که با ما با غنچه **م** خطه غنچه با بند که از غنچه **م**
 از دست از دست **م** غنچه خوان و زرد بود مسافرت بسا که کرده است
 پشمار کشیده **م** اما غنچه که فایده دین و دنیا داشته باشد از دست
 نیامده این مصلح از دست **م** پس کول از دست **م** که غنچه
 غنچه شان سر در کربان پای در در **م** **عاطف علی** از غنچه **م**
 غنچه شان است این را با غنچه **م** ای الی ای کوی عشق مجازی کفتم
 چون با کوی عشق از کفتم **م** در درم که وصلست **م**
 تا جان خوشی با ناماری کفتم **م** **عاطف علی** استرادی بازاری تخلص کشد
 این دو با غنچه از دست **م** **عاطف علی** جان غنچه دست و من با نازده
 در در غنچه از دست و من با نازده **م** که نازده دل از غنچه **م** با نازده
 صید است کتان از این با نازده **م** با نازده ای الی احوال خوبست
 دل از دره با نازده **م** **عاطف علی** که نازده با نازده احوال کوی
 کور از دره کوی با نازده **عاطف علی** **عاطف علی** از غنچه **م**

و تجارت مستولی داد و این مطلع مشهور از دست **م** بزرگ بود
 لی ز غمت چه که ز زاری دارم که بنام عجبی نیست که دردی دارم
بمخاشاه قزاق انگشاز مشهورست در فغانش بر مالی و قوت
 نام دارد و در شعر خود را که ایامی میزند و قفس او را تو است
 این مطلع از دست **م** مایه که او فخر من جزیه داشت و قفسه ای است
 ظم در بیان که گشته است **استاد فضل** بزرگی خبر و عالم بود و گوید
 خود صدی در شهر تبریز ساخته این مطلع از دست **م** را چون بنده
 عزت شود شسته میارم زنی آنگی که شوم تا او که در شهر سارا
درد چنین زوینست در تبریز در محلی که صاحب زوینست
 و طرادت خدا شنود خیزند و خود بود مردم شهر بنام میگویند
 این مطلع از آن جملات است که کل او در شهر تبریز برینان
 چون کل او شده دل با زرباش **سواد** از گاشانت در شهر
 خودیش کاغذ فروشی میکند و گاهی مشهور بود از دست **م**
 زین جام نیست بر دست که در قزاق کن و از زینش بر آید پاله
مست از گاشانت و به زاری ستولی طبعش در شعر چنینست
 این مطلع از دست **م** هم پس با از فظ مشکین نشان گویست
 فوقی از زمین گشتن نشان **مولانا غیاث الدین** باغبانی از تبریز گشت

از قزاقی روی و در باغبانی بنی بول و در اعین شاعری هم دارد
 این مطلع از دست **م** در دکان واری سکا و حکساری بوده است
 من عید استم انوار طو زبانی بود **سیدنا ابدال** تبریزی از شهر
 خلک است و در او اهل بصورت قلندران آمده که در جهان میگرد
 قالی که گشته کرده و در خدمت صاحب قران می باشد این مطلع
 از دست **م** بولیا چو دیده در ایکیه میتران دیده منم قلند رو گوید
 قلند را ز دیده **مستور** بنا بسر عبد السلام معاریست که معاریز
 بود مرد آدی که بسیار است و کتابه ایوانی که بسیر کا حضرت
 قرانی ساخته خود گفته این مطلع از دست **م** قهر یک عکس قران
 مولانا از خاک بر کوفت و آرای گشتار در وضع این نصیده
 لفظ مقصود طور می و آینه شده **مستور** مقصود در نجابت ازین
 بیج باب **م** معلوم شد که قلند مقصود این فرست **مولانا دود**
 از طرس خراسانست و اطوار او از اسم او معلوم میشوند
 مطلع در تواریخ کهنه که طها نیست مخصوصا نجاست از دست **م**
 در مشهد طبع خودم کهنه در درت و ششم از جمله **خواجہ خرد**
 پدید آید پهلوان زمان و سپهسالار و اران و خراسان
 و در راض با وجود قامت و جبه چنان صاحب حصول بود که فرغانه

در این کتاب
 از قزاقی بنی بول
 در اعین شاعری
 هم دارد
 این مطلع از دست
 م در دکان واری
 سکا و حکساری
 بوده است
 من عید استم
 انوار طو زبانی
 بود سیدنا ابدال
 تبریزی از شهر
 خلک است و در او
 اهل بصورت
 قلندران آمده
 که در جهان
 میگرد
 قالی که گشته
 کرده و در خدمت
 صاحب قران
 می باشد این
 مطلع از دست
 م بولیا چو
 دیده در ایکیه
 میتران دیده
 منم قلند رو
 گوید قلند را
 ز دیده مستور
 بنا بسر عبد
 السلام معاریست
 که معاریز
 بود مرد آدی
 که بسیار است
 و کتابه ایوانی
 که بسیر کا
 حضرت قرانی
 ساخته خود
 گفته این
 مطلع از دست
 م قهر یک
 عکس قران
 مولانا از
 خاک بر کوفت
 و آرای گشتار
 در وضع این
 نصیده لفظ
 مقصود طور
 می و آینه
 شده مستور
 مقصود در
 نجابت ازین
 بیج باب م
 معلوم شد
 که قلند
 مقصود این
 فرست مولانا
 دود از طرس
 خراسانست
 و اطوار او
 از اسم او
 معلوم
 میشوند
 مطلع در
 تواریخ
 کهنه که
 طها نیست
 مخصوصا
 نجاست از
 دست م در
 مشهد طبع
 خودم کهنه
 در درت و
 ششم از
 جمله
 خواجہ
 خرد پدید
 آید
 پهلوان
 زمان و
 سپهسالار
 و اران و
 خراسان و
 در راض با
 وجود
 قامت و
 جبه چنان
 صاحب
 حصول
 بود که
 فرغانه

که اصول می گشتند و در کمانداری نیز مستجاب بود و در اکثر اوقات
مناوت قرآن میکرد و با طاعت مشغول بود اما در اواخر از پیش
عقب نعل میکردند ابراهان لایق نیست در سپهر سست
و همین و تسخیر وقت شد و از زبان مردم هموزن نقل است
نوبتی در افلاک پس هیچ پهلوانان طریقی نظم و حد و تنگی نبود
این مطلع و پست از اجاست **سپاس** بیداران که در جهان فانی
مغفله و عرب و مگانشند **از نسیب غریب و جگر دران**
سنگ خار با بیل بخرشند **ایستاد و کاج** کمان گوازه بر است
در کمانگری و چاقی کوی سپر اند کمان گران زمان در ستاد
نیز در قوفی و دار ز بیک را خوب می سازد این مطلع خود را بر گوشه
کمانهای محمدی نویسد **انرا اولاد علی را خادماست**
خاک راه درو شدند انعام **محمد و بیکر** او نیز از ان طایفه
است و قطعه در تار و در او نسیب سازد **و آقا درینا بر واقعند**
میکنند بسیار بدوی نیز در حال خود که این مطلع را گفته
کلی محمد و بیکرم کپی محمد قسطن **کمان کپی کپی کمان کپی کمان** فرخیم
بیزاد و جیبی دلش نمی گفتند است و دشمنان به کینه داری نگاه
میکنند از این مطلع را بیکر کمن کفلام **نویس که بیل تو با من**

بیشیانی نیست منم که از تو مرطاطت حیدایی نیست **دیوانه شایسته**
از شهرت تو زیادت گویند در مجلس سلطان یعقوب سار و راه
بود این مطلع از دست **ان** نقل کرده طلب کرده و سپهر بیدار
دینا ما نسیبم قدر در در صمدیو **بجمله** که در در غم زمان
بیایان اندام نکش فشانه **ان** منزه کمانی که با وجود کزنت
موانع و هوان وقت نصاحت و وفور حدشان با تمام این چیز
که لا تخلف کل کلب است از کشتان کرام چیده **نوبت است**
در بوستان اجله اخوان صفایان **کشته شده** شرف تو سینه
چون مدتی بود که بی بر عدم نوبه دساره و وقت بن **نسیب**
حالی و کتف این عروس جلا خصال کا بی از شرفی از **رضای**
نموده بنا بر کز من صفت نفع استد **شرفان** کمان
میکنند و کا بی این ننگ را که در روز ظهور سپهر بر زده **نوع نموده**
دیگر در پس پرده انوار محقق میگردد **پست** کلمات سخن بود
بر بر آزان آیند که در فارشان کرده **پایشان** انگار تا آن
درین اوقات فرخنده ساعات محال اختتام بر سپهری
اهتمام آنگذند و در شبستان دصال فرامیده **و دیده** ریه
دیده **نقطه** از انشا به **د** مطالع ان رخسار صفای یعنی

خوشی و صفای سینه و **کوفه** عده ای که در این صفت و کفار
 از بس برده تا بعد از بار این بخت و بدین برادران است
 بدین بخت و بدین است لیکن جهت از پیش فصلای که برای کفار
جانی عرب کندی برک و نوا میگویم در هر روز نفس در خفا میگویم
 چو کس از نزار خفا میخوانم که در سخن اهل بیضا میگویم
 چون بر مقتضای فرخ افزای من باشد بقوم نمودم از غایت
 شدت مناسبتی که بدین زمره عظیم ایشان بد کرده اگر
 خود را زبانی ایشان منتظم گردانند و صدق بر زبانی قدر و قیمت
 خود را در کار ایشان در موضع آورده بینه فله و
 می تواند بود از آنچو در سه مطلع و باغی و قصیده به صلاح
 از باب فم و کما و اصحاب غنط و صفای سینه **م** قابل اثر
 نثار ریه یاری کردم کاشدم از زنده گی خوشی که گاری کردم
 بدل غنط است از آنچو که زنده گار که زنده گار که زنده گار که
 بپای سینه بگویی ای **بوست** در هر موسم است ولی در موسم
 کند گشت در خفا و دست داران **ع** عجب عارضی که پیش زبانی
 خون در کمر زده جان **بوست** کنکلی که زنده گار که زنده گار که
 هر باز که گشت جدا گشته است **م** قابل که نام قهقار در سینه است

عشق

قصیده لزواج در تعریف بنات

خوش گشت جمیع آنجا رضی بظنار که گفت روی نهان گشت زبکریه
 بسوی رخ که در کفر سپرد و گفت که از آمدن هارند با کله خشار
 چو پیش از بر کعبه گشت خوشحال چو بسرو از طرف خورشید باز آمد
 چو از کعبه در آید با رسید گزاف غنیمت روی محبت گل و گلزار
 بچند هم که در آن سوی **بوست** که روح عشق بود چون نسیم در کبریا
 گشت خرو و خفا که بچشم شمع زهی طراوت حسن و اظفار کفایت
 بچو جار من کل نظره طراوت باران چو گلزاران که بینه ناز و شوهر
 اگر بلیغ ز غنط شکوید بسوزد اگر زنده من کل بکوشد در سینه
 ز با کشتاد کل بسیل بر سخن **بوست** بیا که عمر سخن نماند کرد با دست
 دید بسوزد ز در چین چو خط سینه بنا که گشت مجرب طراوت روح یا
 چنان بدین صفت ما چو سو چو **ع** برادی بود خفا از غم و اندام
 روی از غنط خاطر زده است **م** همیشه در غم و در دست خفا که
 ز غنط با ما چند در دور **بوست** بقدای ز با مال خود گنم اظفار
 برم پانها شای **بوست** در **بوست** برستاند ز غنط شاد و میل نماند

نسیم بر روایات علی بو طالب
 که گردانده سلطان بن جیش آواز

جنبه نوان سجاده و تک طلق کیم دست و سیمان کان زخم نشا
 کندرات و جیشد فرما هم ساره چهل و نه مالیکه با کوه فاع
 حدش کچنلر ش اولاند نشه زهر کیم بکران سخن ککار
 زنده احمد کول میان اچینل بنور چون نوشی او بر ما چو در احسا
 تحت لوکر در دل من کوه بیچاقان عالم یا فروری نادر
 زاوه حضرت وقت گفت در کوه کور کند و صفای شکر آرد
 اگر چنت مطول سخن بیامش

زنده حال زین در مسال با

اگر کله فغنی بیاد نکشیت و در شا و تماش کور بود با
 شکان بچی کرده ام درین عالم یکیمت سیدم حضرت غفا
 که در زخمه صبغیم شوی زردیام پر اکست گنم یون زنده
 چیفت با چن گورنده بسز پاره مرام تا که کور درم کند ابنا
 حیدر علی با بسز نواز مسان

عروه عالمی است و در دربار

کا به الفتر

ایست که برین دعا جنبه کند رومی که کینه خیزه کلات کشیدن
 بسره که کند خت تاپت و قرص اطفار چشم بر دل ندارد او بسیرت
 حیدر علی

کلاس کتابخانه
 مجلس اساتذ
 کلاس اساتذ
 کتابخانه
 مجلس اساتذ

حکمان نسل او در نسل پارسی نسل
 تو زلفان نسل لور نسل نونت نسل
 بدلان نسل قور نسل چین نسل خاقور نسل
 نسل نکر نسل نکر نسل نکر

کلاس کتابخانه
 مجلس اساتذ
 کلاس اساتذ
 کتابخانه
 مجلس اساتذ